PDF.tarikhema.org

مجموعه آثار

سهراب سپهری

به کوشش امیر قربانی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مجموعه آثار

سهراب سپهری

tarikhema.org

به کوشش امیر قربانی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تقدیم به لیدا

که برای اولین بار شعری از سهراب را برام نوشت و خواند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نام کتاب : مجموعه آثار سهراب سپهری

به کوشش : امیر قربانی

طراح جلد و صفحه آرا : امیر قربانی

ناشر : مولف ۱۳۹۷

نوبت چاپ : اول

وبلاک : ***www.book-house.blogsky.com***

کلیه ی حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به مولف است. تکثیر، انتشار و یا واگذاری آن به دیگران تنها با ذکر منبع مجاز است .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فهرست

روزشمار زندگی سهراب سپهری ۱۳
مجموعه اشعار ۲۱
مرگ رنگ ۲۲
با مرغ پنهان ۲۳
در قیر شب ۲۴
دلسرد ۲۶
دیوار ۲۸
سراب ۳۰
سپیده ۳۱
مرگ رنگ ۳۲
وهم ۳۴
جان گرفته ۳۵
دره خاموش ۳۷
دنگ... ..... ۳۹
رو به غروب ۴۲
سرود زهر ۴۴
غمی غمناک ۴۵
نایاب ۴۷
خراب ۴۹
دریا و مرد ۵۱
دود میخیزد ۵۳
روشن شب ۵۵
سرگذشت ۵۶
مرغ معما ۵۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زندگی خواب ها ۶۰
باغی در صدا ۶۱
جهنم سرگردان ۶۳
فانوس خیس ۶۴
مرز گمشده ۶۷
یادبود ۶۹
گل کاشی ۷۱
برخورد ۷۳
خواب تلخ ۷۵
لحظه گمشده ۷۶
مرغ افسانه ۷۸
پاداش ۸۴
بی پاسخ ۸۶
سفر ۸۸
لولوی شیشه ها ۹۰
نیلوفر ۹۲
پرده ۹۴
آوار آفتاب ۹۶
... . ۹۷
ای نزدیک ۹۸
بی تار و پود ۹۹
خوابی در هیاهو ۱۰۰
دیاری دیگر ۱۰۲
سایبان آرامش ما ، ماییم ۱۰۳
شکست ترانه ۱۰۵
فراتر ۱۰۶
موج نوازشی ، ای گرداب ۱۰۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیایش ۱۰۹
گردش سایه ها ۱۱۱
آن برتر ۱۱۳
ای همه سیماها ۱۱۴
بیراهه ای در آفتاب ۱۱۵
در سفر آن سوها ۱۱۶
راه واره ۱۱۷
شاسوسا ۱۱۸
طنین ۱۲۳
کو قطره وهم ۱۲۵
میوه تاریک ۱۲۷
همراه ۱۲۸
گل آئینه ۱۳۰
آوای گیاه ۱۳۵
برتر از پرواز ۱۳۶
تارا ۱۳۷
دروگران پگاه ۱۳۸
روزنه ای به رنگ ۱۳۹
شب هم آهنگی ۱۴۰
غبار لبخند ۱۴۱
محراب ۱۴۲
نزدیک آی ۱۴۳
پرچین راز ۱۴۴
شرق اندوه ۱۴۶
به زمین ۱۴۷
تا گل هیچ ۱۴۸
روانه ۱۴۹

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شیطان هم ۱۵۰
نه به سنگ ۱۵۱
هلا ۱۵۲
و شکستم ، و دویدم ، و فتادم ۱۵۳
پادمه ۱۵۴
گزار ۱۵۵
بودهی ۱۵۶
تراو ۱۵۷
شکپوی ۱۵۸
لب آب ۱۵۹
نیایش ۱۶۰
هنگامی ۱۶۲
و چه تنها ۱۶۳
پاراه ۱۶۴
تا ۱۶۵
تنها باد ۱۶۷
شورم را ۱۶۸
نا ۱۶۹
هایی ۱۷۰
و ۱۷۱
وید ۱۷۲
چند ۱۷۳
صدای پای آب ۱۷۴
صدای پای آب ۱۷۵
مسافر ۱۹۷
مسافر ۱۹۸
حجم سبز ۲۱۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آب ۲۱۹
از سبز به سبز ۲۲۱
تپش سایه دوست ۲۲۲
دوست ۲۲۴
سوره تماشا ۲۲۷
غربت ۲۳۰
همیشه ۲۳۲
ورق روشن وقت ۲۳۴
پیغام ماهیها ۲۳۶
آفتابی ۲۳۸
به باغ هم‌سفران ۲۳۹
جنبش واژه زیست ۲۴۲
روشنی، من، گل، آب ۲۴۴
شب تنهایی خوب ۲۴۶
ندای آغاز ۲۴۷
و پیامی در راه ۲۵۰
پرهای زمزمه ۲۵۲
از روی پلک شب ۲۵۳
تا نبض خیس صبح ۲۵۴
در گلستانه ۲۵۶
ساده رنگ ۲۵۸
صدای دیدار ۲۶۰
نشانی ۲۶۲
واحه‌یی در لحظه ۲۶۳
پشت دریاها ۲۶۴
ما هیچ ، ما نگاه ۲۶۷
از آبها به بعد ۲۶۸

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اینجا همیشه تیه ۲۷۰
تا انتها حضور ۲۷۲
متن قدیم شب ۲۷۴
وقت لطیف شن ۲۷۸
اکنون هبوط رنگ ۲۸۰
اینجا پرنده بود ۲۸۲
تنهای منظره ۲۸۵
نزدیک دورها ۲۸۷
چشمان یک عبور ۲۸۹
ای شور، ای قدیم ۲۹۳
بی روزها عروسک ۲۹۵
سمت خیال دوست ۲۹۸
هم سطر، هم سپید ۳۰۰
خاطرات سفر ژاپن ۳۰۲
۱۱ دسامبر ۳۰۳
توکیو ، ۱۰ نوامبر ۳۰۴
توکیو ، ۱۱ اوت ۳۰۵
توکیو ، ۱۲ دسامبر ۳۰۶
توکیو ، ۱۲ نوامبر ۳۰۷
توکیو ، ۱۲ ژانویه ۱۹۶۰ ..... ۳۰۸
توکیو ، ۱۴ اوت ۳۱۰
توکیو ، ۱۵ نوامبر ۳۱۱
توکیو ، ۱۶ اکتبر ۳۱۲
توکیو ، ۱۲اکتبر ۳۱۴
توکیو ، ۲۰ نوامبر ۳۱۷
توکیو ، ۲۱ نوامبر ۳۱۹
توکیو ، ۲۷ اکتبر ۳۲۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۲۷ نوامبر ۳۲۴
توکیو ، ۳ سپتامبر ۳۲۶
توکیو ، ۶ اوت ۱۹۶۰ ..... ۳۲۷
توکیو ، ۷ اوت ۳۲۹
توکیو ، چندم اوت ! ۳۳۰
توکیو ، چندم سپتامبر ۳۳۱
توکیو ، ژانویه ۱۹۶۰ ..... ۳۳۲
توکیو، ۱۱ مارس ۳۳۳
نامه ها ۳۳۵
نامه به محمود فیلسوفی ۳۳۶
توکیو ، ۱۲ اکتبر (نامه به دوستان) ۳۳۸
دهلی ، ۲ فروردین (نامه به مادر) ۳۴۰
نامه به کیهان ورزشی ۳۴۲
لندن ، ۲ آوریل ۶۹ (۱۳ فروردین ۱۳۴۸)(نامه به دوستان) ۳۴۶
نیویورک ، ۲۸ ژوئن ۷۱ (نامه به دوستان) ۳۴۷
هند (نامه به دوستان) ۳۴۸
پاریس، ۲۳ دسامبر ۷۳ به نیویورک (نامه به دوستان) ۳۴۹
نقاشی های سهراب سپهری ۳۵۰
تصاویر ۳۷۴
از نگاه دیگران ۳۸۷
این دنیا یک دنیا تنگ حوصله ایست [خسرو شکیبایی] ۳۸۸
تفکر عارفانه سپهری [گلی ترقی] ۳۹۰
روایت انسانیکه جزء طبیعت است [جواد مجابی] ۳۹۱
یاد نامه سهراب سپهری [آیدین آغداشلو] ۳۹۵
گفتاری از فروغ فرحزاد [فروغ فرحزاد] ۳۹۹
پیام خانواده سپهری – سال ۱۳۶۷ [مهدی قراچه داغی، خواهرزاده سهراب] ۴۰۰
جاودانگی (نوشته فریدون مشیری) ۴۰۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرگت زوال شتاب است (نوشته سیمین بهبهانی) ۴۰۴
در مشرق پیاله (نوشته نصرت رحمانی) ۴۰۶

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزشمار زندگی سهراب سپهری

سهراب سپهری نقاش و شاعر، ۱۵ مهرماه سال ۱۳۰۷ در کاشان متولد شد.

خود سهراب میگوید :

... مادرم میداند که من روز چهاردهم مهر به دنیا آمده ام. درست سر ساعت ۱۲. مادرم صدای اذان را میشندیده است... (هنوز در سفرم - صفحه ۹)

پدر سهراب، اسدالله سپهری، کارمند اداره پست و تلگراف کاشان، اهل ذوق و هنر.

وقتی سهراب خردسال بود، پدر به بیماری فلج مبتلا شد.

... کوچک بودم که پدرم بیمار شد و تا پایان زندگی بیمار ماند. پدرم تلگرافچی بود. در طراحی دست داشت. خوش خط بود. تار مینواخت. او مرا به نقاشی عادت داد... (هنوز در سفرم - صفحه ۱۰)

درگذشت پدر در سال ۱۳۴۱

مادر سهراب، ماه جبین، اهل شعر و ادب که در خرداد سال ۱۳۷۳ درگذشت.

تنها برادر سهراب، منوچهر در سال ۱۳۶۹ درگذشت. خواهران سهراب : همایوندخت، پریدخت و پروانه.

محل تولد سهراب باغ بزرگی در محله دروازه عطا بود.

سهراب از محل تولدش چنین میگوید :

... خانه، بزرگ بود. باغ بود و همه جور درخت داشت. برای یادگرفتن، وسعت خوبی بود. خانه ما همسایه صحرا بود . تمام رویاهایم به بیابان راه داشت... (هنوز در سفرم - صفحه ۱۰)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سال ۱۳۱۲، ورود به دبستان خیام (مدرس) کاشان.

... مدرسه، خوابهای مرا قیچی کرده بود . نماز مرا شکسته بود . مدرسه، عروسک مرا رنجانده بود . روز ورود، یادم نخواهد رفت : مرا از میان بازیهایم ربودند و به کابوس مدرسه بردند . خودم را تنها دیدم و غریب ... از آن پس و هربار دلهره بود که به جای من راهی مدرسه میشد.... (اتاق آبی - صفحه ۳۳)

... در دبستان، ما را برای نماز به مسجد میبردند. روزی در مسجد بسته بود . بقال سر گذر گفت : نماز را روی بام مسجد بخوانید تا چند متر به خدا نزدیکتر باشید.

مذهب شوخی سنگینی بود که محیط با من کرد و من سالها مذهبی ماندم.

بی آنکه خدایی داشته باشم ... (هنوز در سفرم)

سهراب از معلم کلاس اولش چنین میگوید :

... آدمی بی رویا بود. پیدا بود که زنجره را نمیفهمد. در پیش او خیالات من چروک میخورد...

خرداد سال ۱۳۱۹ ، پایان دوره شش ساله ابتدایی.

... دبستان را که تمام کردم، تابستان را در کارخانه ریسندگی کاشان کار گرفتم. یکی دو ماه کارگر کارخانه شدم . نمیدانم تابستان چه سالی، ملخ به شهر ما هجوم آورد . زیانها رساند . من مامور مبارزه با ملخ در یکی از آبادیها شدم. راستش، حتی برای کشتن یک ملخ نقشه نکشیدم. اگر محصول را میخوردند، پیدا بود که گرسنه اند. وقتی میان مزارع راه میرفتم، سعی میکردم پا روی ملخها نگذارم.... (هنوز در سفرم)

مهرماه همان سال، آغاز تحصیل در دوره متوسطه در دبیرستان پهلوی کاشان.

... در دبیرستان، نقاشی کار جدی تری شد. زنگ نقاشی، نقطه روشنی در تاریکی هفته بود... (هنوز در سفرم - صفحه ۱۲)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از دوستان این دوره : محمود فیلسوفی و احمد مدیحی

سال ۱۳۲۰، سهراب و خانواده به خانه ای در محله سرپله کاشان نقل مکان کردند.

سال ۱۳۲۲، پس از پایان دوره اول متوسطه، به تهران آمد و در دانشسرای مقدماتی شبانه روزی تهران ثبت نام کرد.

... در چنین شهری [کاشان]، ما به آگاهی نمیرسیدیم. اهل سنجش نمیشدیم. در حساسیت خود شناور بودیم. دل میباختیم. شیفته میشدیم و آنچه میاندوختیم، پیروزی تجربه بود. آمدم تهران و رفتم دانشسرای مقدماتی. به شهر بزرگی آمده بودم. اما امکان رشد چندان نبود... (هنوز در سفرم- صفحه ۱۲)

سال ۱۳۲۴ دوره دوساله دانشسرای مقدماتی به پایان رسید و سهراب به کاشان بازگشت.

... دوران دگرگونی آغاز میشد. سال ۱۹۴۵ بود. فراغت در کف بود. فرصت تامل به دست آمده بود. زمینه برای تکانهای دلپذیر فراهم میشد... (هنوز در سفرم)

آذرماه سال ۱۳۲۵ به پیشنهاد مشفق کاشانی (عباس کی منش متولد ۱۳۰۴) در اداره فرهنگ (آموزش و پرورش) کاشان استخدام شد.

... شعرهای مشفق را خوانده بودم ولی خودش را ندیده بودم. مشفق دست مرا گرفت و به راه نوشتن کشید. الفبای شاعری را او به من آموخت... (هنوز در سفرم)

سال ۱۳۲۶ و در سن نوزده سالگی، منظومه ای عاشقانه و لطیف از سهراب، با نام "در کنار چمن یا آرامگاه عشق" در ۲۶ صفحه منتشر شد.

...دل به کف عشق هر آنکس سپرد

جان به در از وادی محنت نبرد

زندگی افسانه محنت فزاست

زندگی یک بی سر و ته ماجراست

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غیر غم و محنت و اندوه و رنج

نیست در این کهنه سرای سپنج...

مشفق کاشانی مقدمه کوتاهی در این کتاب نوشته است.

سهراب بعدها، هیچگاه از این سروده ها یاد نمیکرد.

سال ۱۳۲۷، هنگامی که سهراب در تپه های اطراف قمصر مشغول نقاشی بود، با منصور شیبانی که در آن سالها دانشجوی نقاشی دانشکده هنرهای زیبا بود، آشنا شد. این برخورد، سهراب را دگرگون کرد.

... آنروز، شیبانی چیزها گفت. از هنر حرفها زد. ون گوگ را نشان داد. من در گیجی دلپذیری بودم. هرچه میشنیدم، تازه بود و هرچه میدیدم غرابت داشت.

شب که به خانه بر میگشتم، من آدمی دیگر بودم. طعم یک استحاله را تا انتهای خواب در دهان داشتم... (هنوز در سفرم)

tarikhema.org

شهریور ماه همان سال، استعفا از اداره فرهنگ کاشان.

مهرماه، به همراه خانواده جهت تحصیل در دانشکده هنرهای زیبا در رشته نقاشی به تهران میاید.

در خلال این سالها، سهراب بارها به دیدار نمیا یوشیج میرفت.

در سال ۱۳۳۰ مجموعه شعر "مرگ رنگ" منتشر گردید. برخی از اشعار موجود در این مجموعه بعدها با تغییراتی در "هشت کتاب" تجدید چاپ شد.

بخشهایی حذف شده از " مرگ رنگ " :

... جهان آسوده خوابیده است،

فروبسته است وحشت در به روی هر تکان، هر بانگ

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چنان که من به روی خویش ...

سال ۱۳۳۲، پایان دوره نقاشی دانشکده هنرهای زیبا و دریافت مدرک لیسانس و دریافت مدال درجه اول فرهنگ از شاه.

... در کاخ مرمر شاه از او پرسید : به نظر شما نقاشی های این اتاق خوب است ؟

سهراب جواب داد : خیر قربان

و شاه زیر لب گفت : خودم حدس میزدم. ...

(مرغ مهاجر صفحه ۶۷)

اواخر سال ۱۳۳۲، دومین مجموعه شعر سهراب با عنوان "زندگی خوابها" با طراحی جلد خود او و با کاغذی ارزان قیمت در ۶۳ صفحه منتشر شد.

tarikhema.org

تا سال ۱۳۳۶، چندین شعر سهراب و ترجمه هایی از اشعار شاعران خارجی در نشریات آن زمان به چاپ رسید.

در مردادماه ۱۳۳۶ از راه زمینی به پاریس و لندن جهت نام نویسی در مدرسه هنرهای زیبای پاریس در رشته لیتوگرافی سفر میکند.

فروردین ماه سال ۱۳۳۷، شرکت در نخستین بی ینال تهران

خرداد همان سال شرکت در بی ینال ونیز و پس از دو ماه اقامت در ایتالیا به ایران باز میگردد.

در سال ۱۳۳۹، ضمن شرکت در دومین بی ینال تهران، موفق به دریافت جایزه اول هنرهای زیبا گردید.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در همین سال، شخصی علاقه مند به نقاشیهای سهراب، همه تابلوهایش را یکجا خرید تا مقدمات سفر سهراب به ژاپن فراهم شود.

مرداد این سال، سهراب به توکیو سفر میکند و درآنجا فنون حکاکی روی چوب را میاموزد.

سهراب در یادداشتهای سفر ژاپن چنین مینویسد :

... از پدرم نامه ای داشتم. در آن اشاره ای به حال خودش و دیگر پیوندان و آنگاه سخن از زیبایی خانه نو و ایوان پهن آن و روزهای روشن و آفتابی تهران و سرانجام آرزوی پیشرفت من در هنر.

و اندوهی چه گران رو کرد : نکند چشم و چراغ خانواده خود شده باشم...

در آخرین روزهای اسفند سال ۱۳۳۹ به دهلی سفر میکند.

پس از اقامتی دوهفته ای در هند به تهران باز میگردد.

در اواخر این سال، سهراب و خانواده اش به خانه ای در خیابان گیشا، خیابان بیست و چهارم نقل مکان میکند.

در همین سال در ساخت یک فیلم کوتاه تبلیغاتی انیمیشن، با فروغ فرخزاد همکاری نمود.

تیرماه سال ۱۳۴۱، فوت پدر سهراب

... وقتی که پدرم مرد، نوشتم : پاسبانها همه شاعر بودند.

حضور فاجعه، آنی دنیا را تلطیف کرده بود. فاجعه آن طرف سکه بود وگرنه من میدانستم و میدانم که پاسبانها شاعر نیستند. در تاریکی آنقدر مانده ام که از روشنی حرف بزنم ...

تا سال ۱۳۴۳ تعدادی از آثار نقاشی سهراب در کشورهای ایران، فرانسه، سوئیس، فلسطین و برزیل به نمایش درآمد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فروردین سال ۱۳۴۳، سفر به هند و دیدار از دهلی و کشمیر و در راه بازگشت در پاکستان، بازدید از لاهور و پیشاور و در افغانستان، بازدید از کابل.

در آبانماه این سال، پس از بازگشت به ایران طراحی صحنه یک نمایش به کارگردانی خانم خجسته کیا را انجام داد.

منظومه "صدای پای آب" در تابستان همین سال در روستای چنار آفریده میشود.

تا سال ۱۳۴۸ ضمن سفر به کشورهای آلمان، انگلیس، فرانسه، هلند، ایتالیا و اتریش، آثار نقاشی او در نمایشگاههای متعددی به نمایش درآمد.

سال ۱۳۴۹، سفر به آمریکا و اقامت در لانگ آیلند و پس از ۷ ماه اقامت در نیویورک، به ایران باز میگردد.

سال ۱۳۵۱ برگذاری نمایشگاههای متعدد در پاریس و ایران.

tarikhema.org

تا سال ۱۳۵۷، چندین نمایشگاه از آثار نقاشی سهراب در سوئیس، مصر و یونان برگذار گردید.

سال ۱۳۵۸، آغاز ناراحتی جسمی و آشکار شدن علائم سرطان خون.

دیماه همان سال جهت درمان به انگلستان سفر میکند و اسفندماه به ایران باز میگردد.

سال ۱۳۵۹... اول اردیبهشت... ساعت ۶ بعد ازظهر، بیمارستان پارس تهران ...

فردای آن روز با همراهی چند تن از اقوام و دوستش محمود فیلسوفی، صحن امامزاده سلطان علی، روستای مشهد اردهال واقع در اطراف کاشان میزبان ابدی سهراب گردید.

آرامگاهش در ابتدا با قطعه آجر فیروزه ای رنگ مشخص بود و سپس سنگ نبشته ای از هنرمند معاصر، رضا مافی با قطعه شعری از سهراب جایگزین شد:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به سراغ من اگر میایید

نرم و آهسته بیایید

مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من

... کاشان تنها جایی است که به من آرامش میدهد و میدانم که سرانجام در آنجا ماندگار خواهم شد...

و سهراب .... ماندگار شد ....

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مجموعه اشعار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرگ رنگ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با مرغ پنهان

حرف ها دارم

با تو ای مرغی که می خوانی نهان از چشم

و زمان را با صدایت می گشایی !

چه ترا دردی است

کز نهان خلوت خود می زنی آوا

و نشاط زندگی را از کف من می ربایی؟

در کجا هستی نهان ای مرغ !

زیر تور سبزه های تر

یا درون شاخه های شوق ؟

می پری از روی چشم سبز یک مرداب

یا که می شویی کنار چشمه ادارک بال و پر ؟

هر کجا هستی ، بگو با من .

روی جاده نقش پایی نیست از دشمن.

آفتابی شو!

رعد دیگر پا نمی کوبد به بام ابر.

مار برق از لانه اش بیرون نمی آید.

و نمی غلتد دگر زنجیر طوفان بر تن صحرا.

روز خاموش است، آرام است.

از چه دیگر می کنی پروا؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در قیر شب

دیرگاهی است که در این تنهایی

رنگ خاموشی در طرح لب است

بانگی از دور مرا می‌خواند

لیک پاهایم در قیر شب است

رخنه‌ای نیست در این تاریکی

در و دیوار به هم پیوسته

سایه‌ای لغزد اگر روی زمین

نقش وهمی است ز بندی رسته

نفس آدم‌ها

سر بسر افسرده است

روزگاری است در این گوشه پژمرده هوا

هر نشاطی مرده است

دست جادویی شب

در به روی من و غم می‌بندد

می‌کنم هر چه تلاش،

او به من می خندد .

نقش‌هایی که کشیدم در روز،

شب ز راه آمد و با دود اندود .

طرح‌هایی که فکندم در شب،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روز پیدا شد و با پنبه زدود .

دیرگاهی است که چون من همه را

رنگ خاموشی در طرح لب است .

جنبشی نیست در این خاموشی

دست‌ها پاها در قیر شب است .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دلسرد

قصه ام دیگر زنگار گرفت:

با نفس های شبم پیوندی است.

پرتویی لغزد اگر بر لب او،

گویدم دل : هوس لبخندی است.

خیره چشمانش با من گوید:

کو چراغی که فروزد دل ما؟

هر که افسرد به جان ، با من گفت:

آتشی کو که بسوزد دل ما؟

خشت می افتد از این دیوار.

رنج بیهوده نگهبانش برد.

دست باید نرود سوی کلنگ،

سیل اگر آمد آسانش برد.

باد نمناک زمان می گذرد،

رنگ می ریزد از پیکر ما.

خانه را نقش فساد است به سقف،

سرنگون خواهد شد بر سر ما.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گاه می لرزد باروی سکوت:

غول ها سر به زمین می سایند.

پای در پیش مبادا بنهید،

چشم ها در ره شب می پایند!

تکیه گاهم اگر امشب لرزید،

بایدم دست به دیوار گرفت.

با نفس های شبم پیوندی است:

قصه ام دیگر زنگار گرفت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیوار

زخم شب می شد کبود.

در بیابانی که من بودم

نه پر مرغی هوای صاف را می سود

نه صدای پای من همچون دگر شب ها

ضربه ای بر ضربه می افزود.

تا بسازم گرد خود دیواره ای سر سخت و پا برجای،

با خود آوردم ز راهی دور

سنگ های سخت و سنگین را برهنه ای.

ساختم دیوار سنگین بلندی تا بپوشاند

از نگاهم هر چه می آید به چشمان پست

و ببندد راه را بر حمله غولان

که خیالم رنگ هستی را به پیکرهایشان می بست.

روز و شب ها رفت.

من بجا ماندم در این سو ، شسته دیگر دست از کارم.

نه مرا حسرت به رگ ها می دوانید آرزویی خوش

نه خیال رفته ها می داد آزارم.

لیک پندارم، پس دیوار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقش های تیره می انگیخت

و به رنگ دود

طرح ها از اهرمن می ریخت.

تا شبی مانند شب های دگر خاموش

بی صدا از پا در آمد پیکر دیوار:

حسرتی با حیرتی آمیخت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سراب

آفتاب است و، بیابان چه فراخ!
نیست در آن نه گیاه و نه درخت.
غیر آوای غرابان، دیگر
بسته هر بانگی از این وادی رخت.

در پس پرده‌یی از گرد و غبار
نقطه‌یی لرزد از دور سیاه:
چشم اگر پیش رود، می‌بیند
آدمی هست که می‌پوید راه.

تنش از خستگی افتاده ز کار.
بر سر و رویش بنشسته غبار.
شده از تشنگی‌اش خشک گلو.
پای عریانش مجروح ز خار.

هر قدم پیش رود، پای افق
چشم او بیند دریایی آب.
اندکی راه چو می‌پیماید
می‌کند فکر که می‌بیند خواب.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سپیده

در دور دست
قویی پریده بی گاه از خواب
شوید غبار نیل ز بال و پر سپید
لب‌های جویبار
لبریز موج زمزمه در بستر سپید
در هم دویده سایه و روشن.
لغزان میان خرمن دوده
شبتاب می‌فروزد در آذر سپید
همپای رقص نازک نیزار
مرداب می‌گشاید چشم تر سپید.
خطی ز نور روی سیاهی است:
گویی بر آبنوس درخشد رز سپید
دیوار سایه‌ها شده ویران
دست نگاه در افق دور
کاخی بلند ساخته با مرمر سپید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرگ رنگ

رنگی کنار شب

بی حرف مرده است.

مرغی سیاه آمده از راههای دور

می خواند از بلندی بام شب شکست.

سرمست فتح آمده از راه

این مرغ غم پرست.

در این شکست رنگ

از هم گسسته رشته هر آهنگ.

تنها صدای مرغک بی باک

گوش سکوت ساده می آراید

با گوشوار پژواک.

مرغ سیاه آمده از راههای دور

بنشسته روی بام بلند شب شکست

چون سنگ ، بی تکان.

لغزانده چشم را

بر شکل های درهم پندارش.

خوابی شگفت می دهد آزارش:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گل های رنگ سر زده از خاک های شب.

در جاده های عطر

پای نسیم مانده ز رفتار.

هر دم پی فریبی ، این مرغ غم پرست

نقشی کشد به یاری منقار.

بندی گسسته است.

خوابی شکسته است.

رویای سرزمین

افسانه شکفتن گل های رنگ را

از یاد برده است.

بی حرف باید از خم این ره عبور کرد:

رنگی کنار این شب بی مرز مرده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وهم

جهان ، آلوده خواب است.

فرو بسته است وحشت در به روی هر تپش ، هر بانگ

چنان که من به روی خویش

در این خلوت که نقش دلپذیرش نیست

و دیوارش فرو می خواندم در گوش:

میان این همه انگار

چه پنهان رنگ ها دارد فریب زیست!

شب از وحشت گرانبار است.

جهان آلوده خواب است و من در وهم خود بیدار:

چه دیگر طرح می ریزد فریب زیست

در این خلوت که حیرت نقش دیوار است؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جان گرفته

از هجوم نغمه ای بشکافت گور مغز من امشب:

مرده ای را جان به رگ ها ریخت،

پا شد از جا در میان سایه و روشن،

بانگ زد بر من :مرا پنداشتی مرده

و به خاک روزهای رفته بسپرده؟

لیک پندار تو بیهوده است:

پیکر من مرگ را از خویش می راند.

سرگذشت من به زهر لحظه های تلخ آلوده است.

من به هر فرصت که یابم بر تو می تازم.

شادی ات را با عذاب آلوده می سازم.

با خیالت می دهم پیوند تصویری

که قرارت را کند در رنگ خود نابود.

درد را با لذت آمیزد،

در تپش هایت فرو ریزد.

نقش های رفته را باز آورد با خود غبار آلود.

مرده لب بربسته بود.

چشم می لغزید بر یک طرح شوم.

می تراوید از تن من درد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نغمه می آورد بر مغزم هجوم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دره خاموش

سکوت ، بند گسسته است.

کنار دره، درخت شکوه پیکر بیدی.

در آسمان شفق رنگ

عبور ابر سپیدی.

نسیم در رگ هر برگ می دود خاموش.

نشسته در پس هر صخره وحشتی به کمین.

کشیده از پس یک سنگ سوسماری سر.

ز خوف دره خاموش

نهفته جنبش پیکر.

به راه می نگرد سرد، خشک ، تلخ، غمین.

چو مار روی تن کوه می خزد راهی ،

به راه، رهگذری.

خیال دره و تنهایی

دوانده در رگ او ترس.

کشیده چشم به هر گوشه نقش چشمه وهم:

ز هر شکاف تن کوه

خزیده بیرون ماری.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به خشم از پس هر سنگ

کشیده خنجر خاری.

غروب پر زده از کوه.

به چشم گم شده تصویر راه و راهگذر.

غمی بزرگ ، پر از وهم

به صخره سار نشسته است.

درون دره تاریک

سکوت بند گسسته است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دنگ...

دنگ...، دنگ ....

ساعت گیج زمان در شب عمر

می زند پی در پی زنگ.

زهر این فکر که این دم گذر است

می شود نقش به دیوار رگ هستی من.

لحظه ام پر شده از لذت

یا به زنگار غمی آلوده است.

لیک چون باید این دم گذرد،

پس اگر می گریم

گریه ام بی ثمر است.

و اگر می خندم

خنده ام بیهوده است.

دنگ...، دنگ ....

لحظه ها می گذرد.

آنچه بگذشت ، نمی آید باز.

قصه ای هست که هرگز دیگر

نتواند شد آغاز.

مثل این است که یک پرسش بی پاسخ

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر لب سر زمان ماسیده است.

تند برمی خیزم

تا به دیوار همین لحظه که در آن همه چیز

رنگ لذت دارد ، آویزم،

آنچه می ماند از این جهد به جای :

خنده لحظه پنهان شده از چشمانم.

و آنچه بر پیکر او می ماند:

نقش انگشتانم.

دنگ...

فرصتی از کف رفت.

قصه ای گشت تمام.

لحظه باید پی لحظه گذرد

تا که جان گیرد در فکر دوام،

این دوامی که درون رگ من ریخته زهر،

وا رهاینده از اندیشه من رشته حال

وز رهی دور و دراز

داده پیوندم با فکر زوال.

پرده ای می گذرد،

پرده ای می آید:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می رود نقش پی نقش دگر،

رنگ می لغزد بر رنگ.

ساعت گیج زمان در شب عمر

می زند پی در پی زنگ :

دنگ...، دنگ ....

دنگ...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رو به غروب

ریخته سرخ غروب

جابجا بر سر سنگ.

کوه خاموش است.

می خروشد رود.

مانده در دامن دشت

خرمنی رنگ کبود.

سایه آمیخته با سایه.

سنگ با سنگ گرفته پیوند.

روز فرسوده به ره می گذرد.

جلوه گر آمده در چشمانش

نقش اندوه پی یک لبخند.

جغد بر کنگره ها می خواند.

لاشخورها، سنگین،

از هوا، تک تک ، آیند فرود:

لاشه ای مانده به دشت

کنده منقار ز جا چشمانش،

زیر پیشانی او

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مانده دو گود کبود.

تیرگی می آید.

دشت می گیرد آرام.

قصه رنگی روز

می رود رو به تمام.

شاخه ها پژمرده است.

سنگ ها افسرده است.

رود می نالد.

جغد می خواند.

غم بیاویخته با رنگ غروب.

می تراود ز لبم قصه سرد:

دلم افسرده در این تنگ غروب.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرود زهر

می مکم پستان شب را

وز پی رنگی به افسون تن نیالوده

چشم پر خاکسترش را با نگاه خویش می کاوم.

از پی نابودی ام ، دیری است

زهر میریزد به رگ های خود این جادوی بی آزرم

تا کند آلوده با آن شیر

پس برای آن که رد فکر او را گم کند فکرم،

می کند رفتار با من نرم.

لیک چه غافل!

نقشه های او چه بی حاصل!

نبض من هر لحظه می خندد به پندارش.

او نمی داند که روییده است

هستی پر بار من در منجلاب زهر

و نمی داند که من در زهر می شویم

پیکر هر گریه، هر خنده،

در نم زهر است کرم فکرمن زنده،

در زمین زهر می روید گیاه تلخ شعر من.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غمی غمناک

شب سردی است ، و من افسرده.
راه دوری است ، و پایی خسته.
تیرگی هست و چراغی مرده.

می کنم ، تنها، از جاده عبور:
دور ماندند ز من آدم ها.
سایه ای از سر دیوار گذشت ،
غمی افزود مرا بر غم ها.

فکر تاریکی و این ویرانی
بی خبر آمد تا با دل من
قصه ها ساز کند پنهانی.

نیست رنگی که بگوید با من
اندکی صبر ، سحر نزدیک است:
هردم این بانگ برآرم از دل :
وای ، این شب چقدر تاریک است!

خنده ای کو که به دل انگیزم؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قطره ای کو که به دریا ریزم؟

صخره ای کو که بدان آویزم؟

مثل این است که شب نمناک است.

دیگران را هم غم هست به دل،

غم من ، لیک، غمی غمناک است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نایاب

شب ایستاده است.

خیره نگاه او

بر چهارچوب پنجره من.

سر تا به پای پرسش، اما

اندیشناک مانده و خاموش:

شاید

از هیچ سو جواب نیاید.

tarikhema.org

دیری است مانده یک جسد سرد

در خلوت کبود اتاقم.

هر عضو آن ز عضو دگر دور مانده است ،

گویی که قطعه ، قطعه دیگر را

از خویش رانده است.

از یاد رفته در تن او وحدت.

بر چهرهاش که حیرت ماسیده روی آن

سه حفره کبود که خالی است

از تابش زمان.

بویی فساد پرور و زهر آلود

تا مرزهای دور خیالم دویده است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقش زوال را

بر هرچه هست، روشن و خوانا کشیده است.

در اضطراب لحظه زنگار خورده ای

که روزهای رفته در آن بود ناپدید،

با ناخن این جسد را

از هم شکافتم،

رفتم درون هر رگ و هر استخوان آن

اما از آنچه در پی آن بودم

رنگی نیافتم.

tarikhema.org

شب ایستاده است.

خیره نگاه او

بر چارچوب پنجره من.

با جنبش است پیکر او گرم یک جدال .

بسته است نقش بر تن لب هایش

تصویر یک سوال.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خراب

فرسود پای خود را چشمم به راه دور
تا حرف من پذیرد آخر که :زندگی
رنگ خیال بر رخ تصویر خواب بود.

دل را به رنج هجر سپردم، ولی چه سود،
پایان شام شکوه ام.
صبح عتاب بود.

چشمم نخورد آب از این عمر پر شکست:
این خانه را تمامی پی روی آب بود.

پایم خلیده خار بیابان .
جز با گلوی خشک نکوبیده ام به راه.
لیکن کسی ، ز راه مددکاری،
دستم اگر گرفت، فریب سراب بود.

خوب زمانه رنگ دوامی به خود ندید:
کندی نهفته داشت شب رنج من به دل،
اما به کار روز نشاطم شتاب بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آبادی ام ملول شد از صحبت زوال .

بانگ سرور در دلم افسرد، کز نخست

تصویر جغد زیب تن این خراب بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دریا و مرد

تنها ، و روی ساحل،

مردی به راه می گذرد.

نزدیک پای او

دریا، همه صدا.

شب، گیج در تلاطم امواج.

باد هراس پیکر

رو می کند به ساحل و در چشم های مرد

نقش خاطر را پر رنگ می کند.

انگار

هی میزند که :مرد! کجا می روی ، کجا؟

و مرد می رود به ره خویش.

و باد سرگران

هی میزند دوباره: کجا می روی ؟

و مرد می رود.

و باد همچنان...

امواج ، بی امان،

از راه میرسند

لبریز از غرور تهاجم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موجی پر از نهیب

ره می کشد به ساحل و می بلعد

یک سایه را که برده شب از پیکرش شکیب.

دریا، همه صدا.

شب، گیج در تلاطم امواج.

باد هراس پیکر

رو می کند به ساحل و ...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دود میخیزد

دود می خیزد ز خلوتگاه من.
کس خبر کی یابد از ویرانه ام ؟
با درون سوخته دارم سخن.
کی به پایان می رسد افسانه ام ؟

دست از دامان شب برداشتم
تا بیاویزم به گیسوی سحر.
خویش را از ساحل افکندم در آب،
لیک از ژرفای دریا بی خبر.

بر تن دیوارها طرح شکست.
کس دگر رنگی در این سامان ندید.
چشم میدوزد خیال روز و شب
از درون دل به تصویر امید.

تا بدین منزل نهادم پای را
از درای کاروان بگسسته ام.
گرچه می سوزم از این آتش به جان ،
لیک بر این سوختن دل بسته ام.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تیرگی پا می کشد از بام ها :

صبح می خندد به راه شهر من.

دود می خیزد هنوز از خلوتم.

با درون سوخته دارم سخن.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روشن شب

روشن است آتش درون شب
وز پس دودش
طرحی از ویرانه های دور.
گر به گوش آید صدایی خشک:
استخوان مرده می لغزد درون گور.

دیرگاهی ماند اجاقم سرد
و چراغم بی نصیب از نور.

خواب دربان را به راهی برد.
بی صدا آمد کسی از در،
در سیاهی آتشی افروخت .
بی خبر اما
که نگاهی در تماشا سوخت.

گرچه می دانم که چشمی راه دارد بافسون شب،
لیک می بینم ز روزن های خوابی خوش:
آتشی روشن درون شب.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرگذشت

می خروشد دریا.
هیچکس نیست به ساحل دریا.
لکه ای نیست به دریا تاریک
که شود قایق
اگر آید نزدیک.

مانده بر ساحل
قایقی ریخته شب بر سر او ،
پیکرش را ز رهی نا روشن
برده در تلخی ادراک فرو.
هیچکس نیست که آید از راه
و به آب افکندش.
و دیر وقت که هر کوهه آب
حرف با گوش نهان می زندش،
موجی آشفته فرا می رسد از راه که گوید با ما
قصه یک شب طوفانی را.

رفته بود آن شب ماهی گیر
تا بگیرد از آب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آنچه پیوندی داشت.

با خیالی در خواب

صبح آن شب ، که به دریا موجی

تن نمی کوفت به موجی دیگر ،

چشم ماهی گیران دید

قایقی را به ره آب که داشت

بر لب از حادثه تلخ شب پیش خبر.

پس کشاندند سوی ساحل خواب آلودش

به همان جای که هست

در همین لحظه غمناک بجا

و به نزدیکی او

می خروشد دریا

وز ره دور فرا می رسد آن موج که می گوید باز

از شب طوفانی

داستانی نه دراز.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرغ معما

دیر زمانی است روی شاخه این بید
مرغی بنشسته کو به رنگ معماست
نیست هم آهنگ او صدایی، رنگی
چون من در این دیار، تنها، تنهاست
گرچه درونش همیشه پر زهیاهوست،
مانده بر این پرده لیک صورت خاموش
روزی اگر بشکند سکوت پر از حرف،
بام و در این سرای می‌رود از هوش.
راه فرو بسته گرچه مرغ به آوا،
قالب خاموش او صدایی گویاست.
می‌گذرد لحظه‌ها به چشمش بیدار،
پیکر او لیک سایه – روشن رؤیاست.
رسته ز بالا و پست بال و پر او
زندگی دور مانده: موج سرابی
سایه‌اش افسرده بر درازی دیوار
پرده دیوار و سایه: پرده خوابی
خیره نگاهش به طرح خیالی
آنچه در آن چشم‌هاست نقش هوس نیست
دارد خاموشی اش چون با من پیوند،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چشم نهانش به راه صحبت کس نیست

ره به دورن می‌برد حمایت این مرغ:

آنچه نیاید به دل، خیال فریب است

دارد با شهرهای گمشده پیوند:

مرغ معما در این دیار غریب است

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زندگی خواب ها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باغی در صدا

در باغی رها شده بودم.

نوری بیرنگ و سبک بر من می وزید.

آیا من خود بدین باغ آمده بودم

و یا باغ اطراف مرا پر کرده بود؟

هوای باغ از من می گذشت

و شاخ و برگش در وجودم می لغزید.

آیا این باغ

سایه روحی نبود

که لحظه ای بر مرداب زندگی خم شده بود؟

ناگهان صدایی باغ را در خود جای داد،

صدایی که به هیچ شباهت داشت.

گویی عطری خودش را در آیینه تماشا می کرد.

همیشه از روزنه ای ناپیدا

این صدا در تاریکی زندگی ام رها شده بود.

سرچشمه صدا گم بود:

من ناگاه آمده بودم.

خستگی در من نبود:

راهی پیموده نشد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آیا پیش از این زندگی ام فضایی دیگر داشت؟

ناگهان رنگی دمید:

پیکری روی علف ها افتاده بود.

انسانی که شباهت دوری با خود داشت.

باغ در ته چشمانش بود

و جا پای صدا همراه تپش هایش.

زندگی اش آهسته بود.

وجودش بیخبری شفافم را آشفته بود.

وزشی برخاست

دریچه ای بر خیرگی ام گشود:

روشنی تندی به باغ آمد.

باغ می پژمرد

و من به درون دریچه رها می شدم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جهنم سرگردان

شب را نوشیده ام

و بر این شاخه های شکسته می گریم.

مرا تنها گذار

ای چشم تبدار سرگردان !

مرا با رنج بودن تنها گذار.

مگذار خواب وجودم را پر پر کنم.

مگذار از بالش تاریک تنهایی سر بردارم

و به دامن بی تار و پود رویاها بیاویزم.

سپیدی های فریب

روی ستون های بی سایه رجز می خوانند.

طلسم شکسته خوابم را بنگر

بیهوده به زنجیر مروارید چشم آویخته.

او را بگو

تپش جهنمی مست !

او را بگو: نسیم سیاه چشمانت را نوشیده ام.

نوشیده ام که پیوسته بی آرامم.

جهنم سرگردان!

مرا تنها گذار.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فانوس خیس

روی علف ها چکیده ام.

من شبنم خواب آلود یک ستاره ام

که روی علف های تاریک چکیده ام.

جایم اینجا نبود.

نجوای نمناک علف ها را می شنوم

جایم اینجا نبود.

فانوس

در گهواره خروشان دریا شست و شو می کند

کجا می رود این فانوس ،

این فانوس دریا پرست پر عطش مست ؟

بر سکوی کاشی افق دور

نگاهم با رقص مه آلود پریان می چرخد.

زمزمه های شب در رگ هایم می روید.

باران پر خزه مستی

بر دیوار تشنه روحم می چکد.

من ستاره چکیده ام.

از چشم نا پیدای خطا چکیده ام:

شب پر خواهش

و پیکر گرم افق عریان بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رگه سپید مرمر سبز چمن زمزمه می کرد.

و مهتاب از پلکان نیلی مشرق فرود آمد.

پریان می رقصیدند.

و آبی جامه هاشان با رنگ افق پیوسته بود.

زمزمه های شب مستم می کرد.

پنجره رویا گشوده بود.

و او چون نسیمی به درون وزید.

اکنون روی علف ها هستم

و نسیمی از کنارم می گذرد.

تپش ها خاکستر شده اند.

آبی پوشان نمی رقصند.

فانوس آهسته بالا و پایین می رود.

هنگامی که او از پنجره بیرون می پرید

چشمانش خوابی را گم کرده بود.

جاده نفس نفس می زد.

صخره ها چه هوسناکش بوییدند!

فانوس پر شتاب !

تا کی می لغزی

در پست و بلند جاده کف بر لب پر آهنگ؟

زمزمه های شب پژمرد.

رقص پریان پایان یافت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کاش اینجا نچکیده بودم!

هنگامی که نسیم پیکر او در تیرگی شب گم شد

فانوس از کنار ساحل براه افتاد.

کاش اینجا- در بستر پر علف تاریکی- نچکیده بودم !

فانوس از من می گریزد.

چگونه برخیزم؟

به استخوان سرد علف ها چسبیده ام.

و دور از من ، فانوس

در گهواره خروشان دریا شست و شو می کند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرز گمشده

ریشه روشنی پوسید و فرو ریخت.

و صدا در جاده بی طرح فضا می رفت.

از مرزی گذشته بود،

در پی مرز گمشده می گشت.

کوهی سنگین نگاهش را برید.

صدا از خود تهی شد

و به دامن کوه آویخت:

پناهم بده، تنها مرز آشنا! پناهم بده.

و کوه از خوابی سنگین پر بود.

خوابش طرحی رها شده داشت.

صدا زمزمه بیگانگی را بویید،

برگشت،

فضا را از خود گذر داد

و در کرانه نادیدنی شب بر زمین افتاد.

کوه از خواب سنگین پر بود.

دیری گذشت،

خوابش بخار شد.

طنین گمشده ای به رگ هایش وزید:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پناهم بده، تنها مرز آشنا! پناهم بده.

سوزش تلخی به تار و پودش ریخت.

خواب خطا کارش را نفرین فرستاد

و نگاهش را روانه کرد.

انتظاری نوسان داشت.

نگاهی در راه مانده بود

و صدایی در تنهایی می گریست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادبود

سایه دراز لنگر ساعت

روی بیابان بی‌پایان در نوسان بود:

می‌آمد، می‌رفت.

می‌آمد، می‌رفت.

و من روی شن‌های روشن بیابان

تصویر خواب کوتاهم را می‌کشیدم،

خوابی که گرمی دوزخ را نوشیده بود

و در هوایش زندگی‌ام آب شد.

خوابی که چون پایان یافت

من به پایان خودم رسیدم.

من تصویر خوابم را می‌کشیدم

و چشمانم نوسان لنگر ساعت را در بهت خودش گم کرده بود.

چه‌گونه می‌شد در رگ‌های بی‌فضای این تصویر

همه گرمی خواب دوشین را ریخت؟

تصویرم را کشیدم

چیزی گم شده بود.

روی خودم خم شد:

حفره‌یی در هستی من دهان گشود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سایه دراز لنگر ساعت

روی بیابان بی‌پایان در نوسان بود

و من کنار تصویر زنده خوابم بودم.

تصویری که رگ‌هایش در ابدیت می‌تپید

و ریشه نگاهم در تار و پودش می‌سوخت.

این‌بار

هنگامی که سایه لنگر ساعت

از روی تصویر جان گرفته من گذشت

بر شن‌های روشن بیابان چیزی نبود.

فریاد زدم:

تصویر را باز ده!

و صدایم چون مشتی غبار فرو نشست.

سایه دراز لنگر ساعت

روی بیابان بی‌پایان در نوسان بود:

می‌آمد، می‌رفت.

می‌آمد، می‌رفت.

و نگاه انسانی به دنبالش می‌دوید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گل کاشی

باران نور

که از شبکه دهلیز بی پایان فرو می ریخت

روی دیوار کاشی گلی را می شست.

مار سیاه ساقه این گل

در رقص نرم و لطیفی زنده بود.

گفتی جوهر سوزان رقص

در گلوی این مار سیه چکیده بود.

گل کاشی زنده بود

در دنیایی راز دار،

دنیای به ته نرسیدنی آبی.

هنگام کودکی

در انحنای سقف ایوان ها،

درون شیشه های رنگی پنجره ها،

میان لک های دیوارها،

هر جا که چشمانم بیخودانه در پی چیزی ناشناس بود

شبیه این گل کاشی را دیدم

و هر بار رفتم بچینم

رویایم پرپر شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نگاهم به تار و پود سیاه ساقه گل چسبید

و گرمی رگ هایش را حس کرد:

همه زندگی ام در گلوی گل کاشی چکیده بود.

گل کاشی زندگی دیگر داشت.

آیا این گل

که در خاک همه رویاهایم روییده بود

کودک دیرین را می شناخت

و یا تنها من بودم که در او چکیده بودم،

گم شده بودم؟

نگاهم به تار و پود شکننده ساقه چسبیده بود.

تنها به ساقه اش می شد بیاویزد.

چگونه می شد چید

گلی را که خیالی می پژمراند؟

دست سایه ام بالا خزید.

قلب آبی کاشی ها تپید.

باران نور ایستاد:

رویایم پرپر شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برخورد

نوری به زمین فرود آمد:

دو جاپا بر شن‌های بیابان دیدم.

از کجا آمده بود؟

به کجا می رفت؟

تنها دو جاپا دیده می شد.

شاید خطایی پا به زمین نهاده بود.

ناگهان جاپاها براه افتادند.

روشنی همراهشان می‌خزید.

جاپاها گم شدند،

خود را از روبرو تماشا کردم:

گودالی از مرگ پر شده بود.

و من در مرده خود براه افتادم.

صدای پایم را از راه دوری می‌شنیدم،

شاید از بیابانی می‌گذشتم.

انتظاری گمشده با من بود.

ناگهان نوری در مرده‌ام فرود آمد

و من در اضطرابی زنده شدم:

دو جاپا هستی‌ام را پر کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از کجا آمده بود؟

به کجا می‌رفت؟

تنها دو جاپا دیده می‌شد.

شاید خطایی پا به زمین نهاده بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خواب تلخ

مرغ مهتاب

می خواند.

ابری در اتاقم می گرید.

گل های چشم پشیمانی می شکفد.

در تابوت پنجره ام پیکر مشرق می لولد.

مغرب جان می کند،

می میرد.

گیاه نارنجی خورشید

در مرداب اتاقم می روید کم کم

بیدارم

نپندارید در خواب

سایه شاخه ای بشکسته

آهسته خوابم کرد.

اکنون دارم می شنوم

آهنگ مرغ مهتاب

و گل های پشیمانی را پرپر می کنم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لحظه گمشده

مرداب اتاقم کدر شده بود

و من زمزمه خون را در رگ‌هایم می‌شنیدم.

زندگی‌ام در تاریکی ژرفی می‌گذشت.

این تاریکی، طرح وجودم را روشن می‌کرد.

در باز شد

و او با فانوسش به درون وزید.

زیبایی رها شده‌یی بود

و من دیده به راهش بودم:

رویای بی‌شکل زندگی‌ام بود.

عطری در چشمم زمزمه کرد.

رگ‌هایم از تپش افتاد.

همه رشته‌هایی که مرا به من نشان می‌داد

در شعله فانوسش سوخت:

زمان در من نمی‌گذشت.

شور برهنه‌یی بودم.

او فانوسش را به فضا آویخت.

مرا در روشن‌ها می‌جست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تار و پود اتاقم را پیمود

و به من ره نیافت.

نسیمی شعله فانوس را نوشید.

وزشی می‌گذشت

و من در طرحی جا می‌گرفتم،

در تاریکی ژرف اتاقم پیدا می‌شدم.

پیدا، برای که؟

او دیگر نبود.

آیا با روح تاریک اتاق آمیخت؟

عطری در گرمی رگ‌هایم جابه‌جا می‌شد.

حس کردم با هستی گمشده‌اش مرا می‌نگرد

و من چه بیهوده مکان را می‌کاوم:

آنی گم شده بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرغ افسانه

پنجره ای در مرز شب و روز باز شد

و مرغ افسانه از آن بیرون پرید.

میان بیداری و خواب

پرتاب شده بود.

بیراهه فضا را پیمود،

چرخی زد

و کنار مردابی به زمین نشست.

تپش هایش با مرداب آمیخت.

مرداب کم کم زیبا شد.

گیاهی در آن رویید،

گیاهی تاریک و زیبا.

مرغ افسانه سینه خود را شکافت:

تهی درونش شبیه گیاهی بود .

شکاف سینه اش را با پرها پوشاند.

وجودش تلخ شد:

خلوت شفافش کدر شده بود.

چرا آمد ؟

از روی زمین پر کشید،

بیراهه ای را پیمود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و از پنجره ای به درون رفت.

مرد، آنجا بود.

انتظاری در رگ هایش صدا می کرد.

مرغ افسانه از پنجره فرود آمد،

سینه او را شکافت

و به درون او رفت.

او از شکاف سینه اش نگریست:

درونش تاریک و زیبا شده بود.

و به روح خطا شباهت داشت.

شکاف سینه اش را با پیراهن خود پوشاند،

در فضا به پرواز آمد

و اتاق را در روشنی اضطراب تنها گذاشت.

مرغ افسانه بر بام گمشده ای نشسته بود.

وزشی بر تار و پودش گذشت:

گیاهی در خلوت درونش رویید،

از شکاف سینه اش سر بیرون گشید

و برگ هایش را در ته آسمان گم کرد.

زندگی اش در رگ های گیاه بالا می رفت.

اوجی صدایش می زد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گیاه از شکاف سینه اش به درون رفت

و مرغ افسانه شکاف را با پرها پوشاند.

بال هایش را گشود

و خود را به بیراهه فضا سپرد.

گنبدی زیر نگاهش جان گرفت.

چرخی زد

و از در معبد به درون رفت.

فضا با روشنی بیرنگی پر بود.

برابر محراب

و همی نوسان یافت:

از همه لحظه های زندگی اش محرابی گذشته بود

و همه رویاهایش در محرابی خاموش شده بود.

خودش را در مرز یک رویا دید.

به خاک افتاد.

لحظه ای در فراموشی ریخت.

سر برداشت:

محراب زیبا شده بود.

پرتویی در مرمر محراب دید

تاریک و زیبا.

ناشناسی خود را آشفته دید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چرا آمد؟

بال هایش را گشود

و محراب را در خاموشی معبد رها کرد.

زن در جاده ای می رفت.

پیامی در سر راهش بود:

مرغی بر فراز سرش فرود آمد.

زن میان دو رویا عریان شد.

مرغ افسانه سینه او را شکافت

و به درون رفت.

زن در فضا به پرواز آمد.

مرد در اتاقش بود.

انتظاری در رگ هایش صدا می کرد

و چشمانش از دهلیز یک رویا بیرون می خزید.

زنی از پنجره فرود آمد

تاریک و زیبا.

به روح خطا شباهت داشت.

مرد به چشمانش نگریست:

همه خواب هایش در ته آنها جا مانده بود.

مرغ افسانه از شکاف سینه زن بیرون پرید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و نگاهش به سایه آنها افتاد.

گفتی سیاه پرده توری بود

که روی وجودش افتاده بود.

چرا آمد؟

بال هایش را گشود

و اتاق را در بهت یک رویا گم کرد.

مرد تنها بود.

تصویری به دیوار اتاقش می کشید.

وجودش میان آغاز و انجامی در نوسان بود.

وزشی نا پیدا می گذشت:

تصویر کم کم زیبا میشد

و بر نوسان دردناکی پایان می داد.

مرغ افسانه آمده بود.

اتاق را خالی دید.

و خودش را در جای دیگر یافت.

آیا تصویر

دامی نبود

که همه زندگی مرغ افسانه در آن افتاده بود؟

چرا آمد؟

بال هایش را گشود

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و اتاق را در خنده تصویر از یاد برد.

مرد در بستر خود خوابیده بود.

وجودش به مردابی شباهت داشت.

درختی در چشمانش روییده بود

و شاخ و برگش فضا را پر می کرد.

رگ های درخت

از زندگی گمشده ای پر بود.

بر شاخ درخت

مرغ افسانه نشسته بود.

از شکاف سینه اش به درون نگریست:

تهی درونش شبیه درختی بود.

شکاف سینه اش را با پرها پوشاند،

بال هایش را گشود

و شاخه را در ناشناسی فضا تنها گذاشت.

درختی میان دو لحظه می پژمرد.

اتاقی با آستانه خود می رسید.

مرغی به بیراهه فضا را می پیمود.

و پنجره ای در مرز شب و روز گم شده بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پاداش

گیاه تلخ افسونی !

شوکران بنفش خورشید را

در جام سپید بیابان ها لحظه لحظه نوشیدم

و در آیینه نفس کشنده سراب

تصویر ترا در هر گام زنده تر یافتم.

در چشمانم چه تابش ها که نریخت!

و در رگ هایم چه عطش ها که نشکفت!

آمدم تا ترا بویم،

و تو زهر دوزخی ات را با نفسم آمیختی

به پاس این همه راهی که آمدم.

غبار نیلی شب ها را هم می گرفت

و غریو ریگ روان خوابم می ربود.

چه رویاها که پاره شد!

و چه نزدیک ها که دور نرفت!

و من بر رشته صدایی ره سپردم

که پایانش در تو بود.

آمدم تا ترا بویم،

و تو زهر دوزخی ات را با نفسم آمیختی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به پاس این همه راهی که آمدم.

دیار من آن سوی بیابان هاست.

یادگارش در آغاز سفر همراهم بود.

هنگامی که چشمش بر نخستین پرده بنفش نیمروز افتاد

از وحشت غبار شد

و من تنها شدم.

چشمک افق ها چه فریب ها که به نگاهم نیاویخت!

و انگشت شهاب ها چه بیراهه ها که نشانم نداد!

آمدم تا ترا بویم،

و تو: گیاه تلخ افسونی !

به پاس این همه راهی که آمدم

زهر دوزخی ات را با نفسم آمیختی،

به پاس این همه راهی که آمدم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بی پاسخ

در تاریکی بی آغاز و پایان

دری در روشنی انتظارم رویید.

خودم را در پس در تنها نهادم

و به درون رفتم:

اتاقی بی روزن تهی نگاهم را پر کرد.

سایه ای در من فرود آمد

و همه شباهتم را در ناشناسی خود گم کرد.

پس من کجا بودم؟

شاید زندگی ام در جای گمشده ای نوسان داشت

و من انعکاسی بودم

که بیخودانه همه خلوت ها را بهم می زد

در پایان همه رویاها در سایه بهتی فرو می رفت.

من در پس در تنها مانده بودم.

همیشه خودم را در پس یک در تنها دیده ام.

گویی وجودم در پای این در جا مانده بود،

در گنگی آن ریشه داشت.

آیا زندگی ام صدایی بی پاسخ نبود؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در اتاق بی روزن انعکاسی سرگردان بود

و من در تاریکی خوابم برده بود.

در ته خوابم خودم را پیدا کردم

و این هشیاری خلوت خوابم را آلود.

آیا این هشیاری خطای تازه من بود؟

در تاریکی بی آغاز و پایان

فکری در پس در تنها مانده بودم.

پس من کجا بودم؟

حس کردم جایی به بیداری می رسم.

همه وجودم را در روشنی این بیداری تماشا کردم:

آیا من سایه گمشده خطایی نبودم؟

در اتاق بی روزن

انعکاسی نوسان داشت.

پس من کجا بودم؟

در تاریکی بی آغاز و پایان

بهتی در پس در تنها مانده بودم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سفر

پس از لحظه های دراز

بر درخت خاکستری پنجره ام برگی رویید

و نسیم سبزی تار و پود خفته مرا لرزاند.

و هنوز من

ریشه های تنم را در شن های رویاها فرو نبرده بودم

که براه افتادم.

پس از لحظه های دراز

سایه دستی روی وجودم افتاد

ولرزش انگشتانش بیدارم کرد.

و هنوز من

پرتو تنهای خودم را

در ورطه تاریک درونم نیفکنده بودم.

که براه افتادم.

پس از لحظه های دراز

پرتو گرمی در مرداب یخ زده ساعت افتاد

و لنگری آمد و رفتش را در روحم ریخت

و هنوز من

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در مرداب فراموشی نلغزیده بودم

که براه افتادم

پس از لحظه های دارز

یک لحظه گذشت:

برگی از درخت خاکستری پنجره ام فرو افتاد،

دستی سایه اش را از روی وجودم برچید

و لنگری در مرداب ساعت یخ بست.

و هنوز من چشمانم را نگشوده بودم

که در خوابی دیگر لغزیدم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لولوی شیشه ها

در این اتاق تهی پیکر

انسان مه آلود !

نگاهت به حلقه کدام در آویخته ؟

درها بسته

و کلیدشان در تاریکی دور شد.

نسیم از دیوارها می تراود:

گل های قالی می لرزد.

ابرها در افق رنگارنگ پرده پر می زنند.

باران ستاره اتاقت را پر کرد

و تو در تاریکی گم شده ای

انسان مه آلود!

پاهای صندلی کهنه ات در پاشویه فرو رفته .

درخت بید از خاک بسترت روییده

و خود را در حوض کاشی می جوید.

تصویری به شاخه بید آویخته :

کودکی که چشمانش خاموشی ترا دارد،

گویی ترا می نگرد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و تو از میان هزاران نقش تهی

گویی مرا می نگری

انسان مه آلود!

ترا در همه شب های تنهایی

توی همه شیشه ها دیده ام.

مادر مرا می ترساند:

لولو پشت شیشه هاست!

و من توی شیشه ها ترا میدیدم.

لولوی سرگردان !

پیش آ،

بیا در سایه هامان بخزیم .

درها بسته

و کلیدشان در تاریکی دور شد.

بگذار پنجره را به رویت بگشایم.

انسان مه آلود از روی حوض کاشی گذشت

و گریان سویم پرید.

شیشه پنجره شکست و فرو ریخت:

لولوی شیشه ها

شیشه عمرش شکسته بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیلوفر

از مرز خوابم می گذشتم،

سایه تاریک یک نیلوفر

روی همه این ویرانه فرو افتاده بود.

کدامین باد بی پروا

دانه این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد ؟

در پس درهای شیشه ای رویاها،

در مرداب بی ته آیینه ها،

هر جا که من گوشه ای از خودم را مرده بودم

یک نیلوفر روییده بود.

گویی او لحظه لحظه در تهی من می ریخت

و من در صدای شکفتن او

لحظه لحظه خودم را می مردم.

بام ایوان فرو می ریزد

و ساقه نیلوفر برگرد همه ستون ها می پیچد.

کدامین باد بی پروا

دانه این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیلوفر رویید،

ساقه اش از ته خواب شفافم سر کشید.

من به رویا بودم،

سیلاب بیداری رسید.

چشمانم را در ویرانه خوابم گشودم:

نیلوفر به همه زندگی ام پیچیده بود.

در رگ هایش ، من بودم که میدویدم.

هستی اش در من ریشه داشت،

همه من بود.

کدامین باد بی پروا

دانه این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پرده

پنجره ام به تهی باز شد

و من ویران شدم.

پرده نفس می کشید

دیوار قیر اندود!

از میان برخیز.

پایان تلخ صداهای هوش ربا!

فرو ریز.

لذت خواب می فشارد.

فراموشی می بارد.

پرده نفس می کشد:

شکوفه خوابم می پژمرد.

تا دوزخ ها بشکافند،

تا سایه ها بی پایان شوند،

تا نگاهم رها گردد،

درهم شکن بی جنبشی ات را

و از مرز هستی من بگذر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاه سرد بی تپش گنگ!

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آوار آفتاب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

•••

رویا زدگی شکست : پهنه به سایه فرو بود.

زمان پرپر می شد.

از باغ دیرین ، عطری به چشم تو می نشست.

کنار مکان بودیم. شبنم دیگر سپیده همی بارید.

کاسه فضا شکست. در سایه - باران گریستم، و از چشمه غم بر آمدم.

آلایش روانم رفته بود. جهان دیگر شده بودم.

در شادی لرزیدم ، و آن سو را به درودی لرزاندم.

لبخند در سایه روان بود . آتش سایه ها در من گرفت : گرداب آتش شدم.

فرجامی خوش بود: اندیشه نبود.

خورشید را ریشه کن دیدم.

و دروگر نور را ، در تبی شیرین ، با لبی فرو بسته ستودم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ای نزدیک

در نهفته ترین باغ ها ، دستم میوه چید.

و اینک ، شاخه نزدیک ! از سر انگشتم پروا مکن.

بی تابی انگشتانم شور ربایش نیست ، عطش آشنایی است.

درخشش میوه ! درخشان تر.

وسوسه چیدن در فراموشی دستم پوسید.

دورترین آب

ریزش خود را به راهم فشاند.

پنهان ترین سنگ

سایه اش را به پایم ریخت.

و من ، شاخه نزدیک !

از آب گذشتم ، از سایه بدر رفتم.

رفتم ، غرورم را بر ستیغ عقاب- آشیان شکستم

و اینک ، در خمیدگی فروتنی، به پای تو مانده ام.

خم شو ، شاخه نزدیک!

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بی تار و پود

در بیداری لحظه‌ها

پیکرم کنار نهر خروشان لغزید.

مرغی روشن فرود آمد

و لبخند گیج مرا برچید و پرید.

ابری پیدا شد

و بخار سرشکم را در شتاب شفافش نوشید.

نسیمی برهنه و بی پایان سرکرد

و خطوط چهره ام را آشفت و گذشت.

درختی تابان

پیکرم را در ریشه سیاهش بلعید.

طوفانی سررسید

و جاپایم را ربود.

نگاهی به روی نهر خروشان خم شد:

تصویری شکست.

خیالی از هم گسیخت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خوابی در هیاهو

آبی بلند را می اندیشم ، و هیاهوی سبز پایین را.

ترسان از سایه خویش ، به نی زار آمده ام.

تهی بالا را می ترساند ، و خنجر برگ ها به روان فرو می رود.

دشمنی کو ، تا مرا از من برکند ؟

نفرین به زیست : تپش کور !

دچار بودن گشتم ، و شبیخونی بود. نفرین !

هستی مرا برچین ، ای ندانم چه خدایی موهوم!

نیزه من ، مرمر بس تن را شکافت

و چه سود ، که این غم را نتواند سینه درید.

نفرین به زیست : دلهره شیرین !

نیزه ام - یار بیراهه های خطر - را تن می شکنم.

صدای شکست ، در تهی حادثه می پیچد . نی ها بهم می ساید.

ترنم سبز می شکافد:

نگاه زنی ، چون خوابی گوارا، به چشمانم می نشیند.

ترس بی سلاح مرا از پا می فکند.

من - نیزه دار کهن - آتش می شوم.

او - دشمن زیبا- شبنم نوازش می افشاند.

دستم را می گیرد

و ما - دو مردم روزگاران کهن- می گذریم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به نی ها تن می ساییم، و به لالایی سبزشان ، گهواره روان را نوسان می دهیم.

آبی بلند ، خلوت ما را می آراید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیاری دیگر

میان لحظه و خاک ، ساقه گرانبار هراسی نیست.

همراه! ما به ابدیت گل ها پیوسته ایم.

تابش چشمانت را به ریگ و ستاره سپار:

تراوش رمزی در شیار تماشا نیست.

نه در این خاک رس نشانه ترس

و نه بر لاجورد بالا نقش شگفت.

در صدای پرنده فروشو.

اضطراب بال و پری سیمای ترا سایه نمی کند.

در پرواز عقاب

تصویر ورطه نمی افتد.

سیاهی خاری میان چشم و تماشا نمی گذرد.

و فراتر:

میان خوشه و خورشید

نهیب داس از هم درید.

میان لبخند و لب

خنجر زمان در هم شکست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سایبان آرامش ما ، ماییم

در هوای دو گانگی ، تازگی چهره ها پژمرد.

بیایید از سایه - روشن برویم.

بر لب شبنم بایستیم، در برگ فرود آییم.

و اگر جا پایی دیدیم ، مسافر کهن را از پی برویم.

برگردیم، و نهراسیم، در ایوان آن روزگاران ، نوشابه جادو سر کشیم.

شب بوی ترانه ببوییم، چهره خود گم کنیم.

از روزن آن سوها بنگریم، در به نوازش خطر بگشاییم.

خود روی دلهره پرپر کنیم.

نیاویزیم، نه به بند گریز، نه به دامان پناه.

نشتابیم ، نه به سوی روشن نزدیک ، نه به سمت مبهم دور.

عطش را بنشانیم ، پس به چشمه رویم.

دم صبح ، دشمن را بشناسیم ، و به خورشید اشاره کنیم.

ماندیم در برابر هیچ ، خم شدیم در برابر هیچ ، پس نماز ما در را نشکنیم.

برخیزیم ، و دعا کنیم:

لب ما شیار عطر خاموشی باد!

نزدیک ما شب بی دردی است ، دوری کنیم.

کنار ما ریشه بی شوری است، بر کنیم.

و نلرزیم ، پا در لجن نهیم ، مرداب را به تپش در آییم.

آتش را بشویم، نی زار همهمه را خاکستر کنیم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قطره را بشویم، دریا را در نوسان آییم.

و این نسیم ، بوزیم ، و جاودان بوزیم.

و این خزنده ، خم شویم ، و بینا خم شویم.

و این گودال ، فرود آییم ، و بی پروا فرود آییم.

برخورد خیمه زنیم ، سایبان آرامش ما ، ماییم.

ما وزش صخره ایم ، ما صخره وزنده ایم.

ما شب گامیم، ما گام شبانه ایم.

پروازیم ، و چشم براه پرنده ایم.

تراوش آبیم، و در انتظار سبوییم.

در میوه چینی بی گاه، رویا را نارس چیدند، و تردید از رسیدگی پوسید.

بیایید از شوره زار خوب و بد برویم.

چون جویبار، آیینه روان باشیم : به درخت ، درخت را پاسخ دهیم.

و دو کران خود را هر لحظه بیافرینیم، هر لحظه رها سازیم.

برویم ، برویم، و بیکرانی را زمزمه کنیم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شکست ترانه

میان این سنگ و آفتاب ، پژمردگی افسانه شد.

درخت ، نقشی در ابدیت ریخت.

انگشتانم برنده ترین خار را می نوازد.

لبانم به پرتو شوکران لبخند می زند.

- این تو بودی که هر وزشی ، هدیه ای نا شناس به دامنت

می ریخت ؟

- و اینک هر هدیه ابدیتی است.

- این تو بودی که طرح عطش را بر سنگ نهفته ترین چشمه کشیدی ؟

- واینک چشمه نزدیک ، نقشش در خود می شکند.

- گفتی نهال از طوفان می هراسد.

- و اینک ببالید ، نو رسته ترین نهالان!

که تهاجم بر باد رفت.

- سیاه ترین ماران می رقصند.

- و برهنه شوید، زیباترین پیکرها!

که گزیدن نوازش شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فراتر

می تازی ، همزاد عصیان !

به شکار ستاره ها رهسپاری ،

دستانت از درخشش تیر و کمان سرشار.

اینجا که من هستم

آسمان ، خوشه کهکشان می آویزد،

کو چشمی آرزومند؟

با ترس و شیفتگی ، در برکه فیروزه گون، گل های سپید می کنی

و هر آن، به مار سیاهی می نگری، گلچین بی تاب!

و اینجا - افسانه نمی گویم-

نیش مار ، نوشابه گل ارمغان آورد.

بیداری ات را جادو می زند،

سیب باغ ترا پنجه دیوی می رباید.

و -قصه نمی پردازم-

در باغستان من ، شاخه بارور خم می شود،

بی نیازی دست ها پاسخ می دهد.

در بیشه تو، آهو سر می کشد ، به صدایی می رمد.

در جنگل من ، از درندگی نام و نشان نیست .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در سایه - آفتاب دیارت قصه "خیر و شر" می شنوی.

من شکفتن را می شنوم.

و جویبار از آن سوی زمان می گذرد.

تو در راهیی.

من رسیده ام.

اندوهی در چشمانت نشست، رهرو نازک دل!

میان ما راه درازی نیست: لرزش یک برگ.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موج نوازشی ، ای گرداب

کوهساران مرا پر کن، ای طنین فراموشی!

نفرین به زیبایی- آب تاریک خروشان - که هست مرا

فرو پیچد و برد!

تو ناگهان زیبا هستی. اندامت گردابی است.

موج تو اقلیم مرا گرفت.

ترا یافتم، آسمان ها را پی بردم.

ترا یافتم، درها را گشودم، شاخه را خواندم.

افتاده باد آن برگ، که به آهنگ وزش هایت نلرزد!

مژگان تو لرزید: رویا در هم شد.

تپیدی: شیره گل بگردش آمد.

بیدار شدی: جهان سر برداشت، جوی از جا جهید.

براه افتادی: سیم جاده غرق نوا شد.

در کف تست رشته دگرگونی.

از بیم زیبایی می گریزم، و چه بیهوده: فضا را گرفته ای.

یادت جهان را پر غم می کند، و فراموشی کیمیاست.

در غم گداختم، ای بزرگ، ای تابان!

سر برزن، شب زیست را در هم ریز، ستاره دیگر خاک!

جلوه ای، ای برون از دید!

از بیکران تو می ترسم ، ای دوست! موج نوازشی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیایش

نور را پیمودیم ، دشت طلا را در نوشتیم.

افسانه را چیدیم ، و پلاسیده فکندیم.

کنار شنزار ، آفتابی سایه وار ، ما را نواخت. درنگی کردیم.

بر لب رود پهناور رمز رویاها را سر بریدیم .

ابری رسید ، و ما دیده فرو بستیم.

ظلمت شکافت ، زهره را دیدیم ، و به ستیغ بر آمدیم.

آذرخشی فرود آمد ، و ما را در ستایش فرو دید.

لرزان ، گریستیم. خندان ، گریستیم.

رگباری فرو کوفت : از در همدلی بودیم.

سیاهی رفت ، سر به آبی آسمان ستودیم ، در خور آسمانها شدیم.

سایه را به دره رها کردیم. لبخند را به فراخنای تهی فشاندیم .

سکوت ما به هم پیوست ، و ما "ما" شدیم .

تنهایی ما در دشت طلا دامن کشید.

آفتاب از چهره ما ترسید .

دریافتیم ، و خنده زدیم.

نهفتیم و سوختیم.

هر چه بهم تر ، تنها تر.،

از ستیغ جدا شدیم:

من به خاک آمدم،و بنده شدم .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تو بالا رفتی، و خدا شدی .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گردش سایه ها

انجیر کهن سر زندگی اش را می گسترد.

زمین باران را صدا می زند.

گردش ماهی آب را می شیارد.

باد می گذرد. چلچله می چرخد. و نگاه من گم می شود.

ماهی زنجیری آب است ، و من زنجیری رنج.

نگاهت خاک شدنی ، لبخندت پلاسیدنیست.

سایه را بر تو افکندم تا بت من شوی.

نزدیک تو می آیم ، بوی بیابان می شنوم: به تو می رسم ، تنها می شوم.

کنار تو تنهاتر شدم . از تو تا اوج تو ، زندگی من گسترده است .

از من تا من ، تو گسترده ای.

با تو برخوردم، به راز پرستش پیوستم.

از تو براه افتادم ، به جلوه رنج رسیدم.

و با این همه ای شفاف !

مرا راهی از تو بدر نیست.

زمین باران را صدا می زند ، من تو را.

پیکرت زنجیری دستانم می سازم،

تا زمان را زندانی کنم.

باد می دود ، و خاکستر تلاشم را می برد .

چلچله می چرخد. گردش ماهی آب را می شیارد. فواره می جهد :

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لحظه من پر می شود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن برتر

به کنار تپه شب رسید.

با طنین روشن پایش آیینه فضا شکست.

دستم را در تاریکی اندوهی بالا بردم

و کهکشان تهی تنهایی را نشان دادم،

شهاب نگاهش مرده بود.

غبار کاروان ها را نشان دادم

و تابش بیراهه ها

و بیکران ریگستان سکوت را،

و او

پیکره اش خاموشی بود.

لالایی اندوهی بر ما وزید.

تراوش سیاه نگاهش با زمزمه سبز علف ها آمیخت.

و ناگاه

از آتش لب هایش جرقه لبخندی پرید.

در ته چشمانش ، تپه شب فرو ریخت .

و من،

در شکوه تماشا، فراموشی صدا بودم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ای همه سیماها

در سرای ما زمزمه ای ، در کوچه ما آوازی نیست.

شب، گلدان پنجره ما را ربوده است.

پرده ما ، در وحشت نوسان خشکیده است.

اینجا، ای همه لب ها ! لبخندی ابهام جهان را پهنا می دهد.

پرتو فانوس ما ، در نیمه راه ، میان ما و شب هستی مرده است.

ستون های مهتابی ما را ، پیچک اندیشه فرو بلعیده است.

اینجا نقش گلیمی ، و آنجا نرده ای ، ما را از آستانه ما بدر برده است.

ای همه هشیاران ! بر چه باغی در نگشودیم ، که عطر فریبی به تالار نهفته ما نریخت ؟

ای همه کودکی ها ! بر چه سبزه ای ندویویم، که شبنم اندوهی بر ما نفشاند ؟

غبار آلوده راهی از فسانه به خورشیدیم.

ای همه خستگان ! در کجا شهپر ما ، از سبکبالی پروانه نشان خواهد گرفت ؟

ستاره زهر از چاه افق بر آمد.

کنار نرده مهتابی ما ، کودکی بر پرتگاه وزش ها می گرید.

در چه دیاری آیا ، اشک ما در مرز دیگر مهتابی خواهد چکید؟

ای همه سیماها ! در خورشیدی دیگر، خورشیدی دیگر.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیراهه ای در آفتاب

ای کرانه ما ! خنده گلی در خواب ، دست پارو زن ما را بسته است.

در پی صبحی بی خورشیدیم، با هجوم گل ها چکنیم ؟

جویای شبانه نابیم، با شبیخون روزن ها چکنیم؟

آن سوی باغ ، دست ما به میوه بالا نرسید.

وزیدیم، و دریچه به آیینه گشود.

به درون شدیم، و شبستان ما را نشناخت.

به خاک افتادیم ، و چهره "ما" نقش "او" به زمین نهاد.

تاریکی محراب ، آکنده ماست.

سقف از ما لبریز، دیوار از ما، ایوان از ما.

از لبخند ، تا سردی سنگ : خاموشی غم.

از کودکی ما ، تا این نسیم : شکوفه - باران فریب.

برگردیم ، که میان ما و گلبرگ ، گرداب شکفتن است.

موج برون به صخره ما نمی رسد.

ما جدا افتاده ایم ، و ستاره همدردی از شب هستی سر می زند.

ما می رویم ، و آیا در پی ما ، یادی از درها خواهد گذشت ؟

ما می گذریم ، و آیا غمی بر جای ما ، در سایه ها خواهد نشست؟

برویم از سایه نی ، شایدجایی ، ساقه آخرین ، گل برتر را در سبد ما افکند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در سفر آن سوها

ایوان تهی است ، و باغ از یاد مسافر سرشار.

در دره آفتاب ، سر برگرفته ای:

کنار بالش تو ، بید سایه فکن از پا در آمده است.

دوری، تو از آن سوی شقایق دوری.

در خیرگی بوته ها ، کو سایه لبخندی که گذر کند ؟

از شکاف اندیشه ، کو نسیمی که درون آید ؟

سنگریزه رود ، برگونه تو می لغزد.

شبنم جنگل دور، سیمای ترا می رباید.

ترا از تو ربوده اند، و این تنهایی ژرف است.

می گریی، و در بیراهه زمزمه ای سرگردان می شوی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

راه واره

دریا کنار از صدف های تهی پوشیده است.

جویندگان مروارید . به کرانه های دیگر رفته اند.

پوچی جست و جو بر ماسه ها نقش است.

صدا نیست . دریا - پریان مدهوشند . آب از نفس افتاده است.

لحظه من در راه است. و امشب - بشنوید از من -

امشب ، آب اسطوره ای را به خاک ارمغان خواهد کرد.

امشب ، سری از تیرگی انتظار بدر خواهد آمد.

امشب ، لبخندی به فراترها خواهد ریخت.

بی هیچ صدا ، زورقی تابان ، شب آبها را خواهد شکافت.

زورق رانان توانا ، که سایه اش بر رفت و آمد من افتاده است ،

که چشمانش گام مرا روشن می کند،

که دستانش تردید مرا می شکند،

پارو زنان ، از آن سوی هراس من خواهد رسید.

گریان ، به پیشوازش خواهم شتافت.

در پرتوی یک رنگی ، مروارید بزرگ را در کف من خواهد نهاد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاسوسا

کنار مشتی خاک

در دور دست خودم ، تنها ، نشسته ام.

نوسان ها خاک شد

و خاک ها از میان انگشتانم لغزید و فرو ریخت.

شبیه هیچ شده ای !

چهره ات را به سردی خاک بسپار.

اوج خودم را گم کرده ام.

می ترسم، از لحظه بعد، و از این پنجره ای که به روی احساسم گشوده شد.

برگی روی فراموشی دستم افتاد: برگ اقاقیا!

بوی ترانه ای گمشده می دهد، بوی لالایی که روی چهره مادرم نوسان می کند.

از پنجره

غروب را به دیوار کودکی ام تماشا می کنم.

بیهوده بود ، بیهوده بود.

این دیوار ، روی درهای باغ سبز فرو ریخت.

زنجیر طلایی بازی ها ، و دریچه روشن قصه ها ، زیر این آوار رفت.

آن طرف ، سیاهی من پیداست:

روی بام گنبدی کاهگلی ایستاده ام، شبیه غمی .

و نگاهم را در بخار غروب ریخته ام.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روی این پله ها غمی ، تنها، نشست.

در این دهلیزها انتظاری سرگردان بود.

"من" دیرین روی این شبکه های سبز سفالی خاموش شد.

در سایه - آفتاب این درخت اقاقیا، گرفتن خورشید را در ترسی شیرین تماشا کرد.

خورشید ، در پنجره می سوزد.

پنجره لبریز برگ ها شد.

با برگی لغزیدم.

پیوند رشته ها با من نیست.

من هوای خودم را می نوشم

و در دور دست خودم ، تنها ، نشسته ام.

انگشتم خاک ها را زیر و رو می کند

و تصویر ها را بهم می پاشد، می لغزد، خوابش می برد.

تصویری می کشد، تصویری سبز: شاخه ها ، برگ ها.

روی باغ های روشن پرواز می کنم.

چشمانم لبریز علف ها می شود

و تپش هایم با شاخ و برگ ها می آمیزد.

می پرم ، می پرم.

روی دشتی دور افتاده

آفتاب ، بال هایم را می سوزاند ، و من در نفرت بیداری به خاک می افتم.

کسی روی خاکستر بال هایم راه می رود.

دستی روی پیشانی ام کشیده شد، من سایه شدم:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

"شاسوسا" تو هستی؟

دیر کردی:

از لالایی کودکی ، تا خیرگی این آفتاب ، انتظار ترا داشتم.

در شب سبز شبکه ها صدایت زدم، در سحر رودخانه، در آفتاب مرمرها.

و در این عطش تاریکی صدایت می زنم : "شاسوسا"! این دشت آفتابی را شب کن

تا من، راه گمشده ای را پیدا کنم، و در جاپای خودم خاموش شوم.

"شاسوسا"، وزش سیاه و برهنه!

خاک زندگی ام را فراگیر.

لب هایش از سکوت بود.

انگشتش به هیچ سو لغزید.

ناگهان ، طرح چهره اش از هم پاشید ، و غبارش را باد برد.

رووی علف های اشک آلود براه افتاده ام.

خوابی را میان این علف ها گم کرده ام.

دست هایم پر از بیهودگی جست و جوهاست.

"من" دیرین ، تنها، در این دشت ها پرسه زد.

هنگامی که مرد

رویای شبکه ها ، و بوی اقاقیا میان انگشتانش بود.

روی غمی راه افتادم.

به شبی نزدیکم، سیاهی من پیداست:

در شب "آن روزها" فانوس گرفته ام.

درخت اقاقیا در روشنی فانوس ایستاده .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برگ هایش خوابیده اند، شبیه لالایی شده اند.

مادرم را می شنوم.

خورشید ، با پنجره آمیخته.

زمزمه مادرم به آهنگ جنبش برگ هاست.

گهواره ای نوسان می کند.

پشت این دیوار، کتیبه ای می تراشند.

می شنوی؟

میان دو لحظه پوچ ، در آمد و رفتم.

انگار دری به سردی خاک باز کردم:

گورستان به زندگی ام تابید.

بازی های کودکی ام ، روی این سنگ های سیاه پلاسیدند.

سنگ ها را می شنوم: ابدیت غم.

کنار قبر، انتظار چه بیهوده است.

"شاسوسا" روی مرمر سیاهی روییده بود:

"شاسوسا" ، شبیه تاریک من!

به آفتاب آلوده ام.

تاریکم کن، تاریک تاریک، شب اندامت را در من ریز.

دستم را ببین: راه زندگی ام در تو خاموش می شود.

راهی در تهی ، سفری به تاریکی:

صدای زنگ قافله را می شنوی؟

با مشتی کابوس هم سفر شده ام.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

راه از شب آغاز شد، به آفتاب رسید، و اکنون از مرز تاریکی

می گذرد.

قافله از رودی کم ژرفا گذشت.

سپیده دم روی موج ها ریخت.

چهره ای در آب نقره گون به مرگ می خندد:

"شاسوسا"! "شاسوسا"!

در مه تصویر ها، قبر ها نفس می کشند.

لبخند "شاسوسا" به خاک می ریزد

و انگشتش جای گمشده ای را نشان می دهد: کتیبه ای !

سنگ نوسان می کند.

گل های اقاقیا در لالایی مادرم میشکفد: ابدیت در شاخه هاست.

کنار مشتی خاک

در دور دست خودم ، تنها ، نشسته ام.

برگ ها روی احساسم می لغزند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طنین

به روی شط وحشت برگی لرزانم،

ریشه ات را بیاویز.

من از صداها گذشتم.

روشنی را رها کردم.

رویای کلید از دستم افتاد.

کنار راه زمان دراز کشیدم.

ستاره ها در سردی رگ هایم لرزیدند.

خاک تپید.

هوا موجی زد.

علف ها ریزش رویا را در چشمانم شنیدند:

میان دو دست تمنایم روییدی،

در من تراویدی.

آهنگ تاریک اندامت را شنیدم:

"نه صدایم

و نه روشنی.

طنین تنهایی تو هستم،

طنین تاریکی تو."

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سکوتم را شنیدی:

" بسان نسیمی از روی خودم برخواهم خاست،

درها را خواهم گشود،

در شب جاویدان خواهم وزید."

چشمانت را گشودی :

شب در من فرود آمد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کو قطره وهم

سر برداشتم:

زنبوری در خیالم پر زد

یا جنبش ابری خوابم را شکافت ؟

در بیداری سهمناک

آهنگی دریا-نوسان شنیدم، به شکوه لب بستگی یک ریگ

و از کنار زمان برخاستم.

هنگام بزرگ

بر لبانم خاموشی نشانده بود.

در خورشید چمن ها خزنده ای دیده گشود:

چشمانش بیکرانی برکه را نوشید.

بازی ، سایه پروازش را به زمین کشید

و کبوتری در بارش آفتاب به رویا بود.

پهنه چشمانم جولانگاه تو باد، چشم انداز بزرگ!

در این جوش شگفت انگیز، کو قطره وهم؟

بال ها ، سایه پرواز را گم کرده اند.

گلبرگ ، سنگینی زنبور را انتظار می کشد.

به طراوت خاک دست می کشم،

نمناکی چندشی بر انگشتانم نمی نشیند.

به آب روان نزدیک می شوم،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نا پیدایی دو کرانه را زمزمه می کند.

رمزها چون انار ترک خورده نیمه شکفته اند.

جوانه شور مرا دریاب، نورسته زود آشنا!

درود ، ای لحظه شفاف! در بیکران تو زنبوری پر می زند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میوه تاریک

باغ باران خورده می نوشید نور .
لرزشی در سبزه های تر دوید:
او به باغ آمد ، درونش تابناک ،
سایه اش در زیر و بم ها ناپدید.

شاخه خم می شد به راهش مست بار ،
او فراتر از جهان برگ و بر.
باغ ، سرشار از تراوش های سبز،
او ، درونش سبز تر ، سرشارتر.

در سر راهش درختی جان گرفت
میوه اش همزاد همرنگ هراس.
پرتویی افتاد در پنهان او :
دیده بود آن را به خوابی ناشناس.

در جنون چیدن از خود دور شد.
دست او لرزید ، ترسید از درخت.
شور چیدن ترس را از ریشه کند:
دست آمد ، میوه را چید از درخت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همراه

تنها در بی چراغی شب ها می رفتم.

دست هایم از یاد مشعل ها تهی شده بود.

همه ستاره هایم به تاریکی رفته بود.

مشت من ساقه خشک تپش ها را می فشرد.

لحظه ام از طنین ریزش پیوند ها پر بود.

تنها می رفتم ، می شنوی ؟ تنها.

من از شادابی باغ زمرد کودکی براه افتاده بودم.

آیینه ها انتظار تصویرم را می کشیدند،

درها عبور غمناک مرا می جستند.

و من می رفتم ، می رفتم تا در پایان خودم فرو افتم.

ناگهان ، تو از بیراهه لحظه ها ، میان دو تاریکی ، به من پیوستی.

صدای نفس هایم با طرح دوزخی اندامت در آمیخت:

همه تپش هایم از آن تو باد، چهره به شب پیوسته ! همه

تپش هایم.

من از برگریز سرد ستاره ها گذشته ام

تا در خط های عصیانی پیکرت شعله گمشده را بربایم.

دستم را به سراسر شب کشیدم ،

زمزمه نیایش در بیداری انگشتانم تراوید.

خوشه فضا را فشردم،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قطره های ستاره در تاریکی درونم درخشید.

و سرانجام

در آهنگ مه آلود نیایش ترا گم کردم.

میان ما سرگردانی بیابان هاست.

بی چراغی شب ها ، بستر خاکی غربت ها ، فراموشی آتش هاست.

میان ما "هزار و یک شب" جست و جوهاست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گل آئینه

شبنم مهتاب می بارد.

دشت سرشار از بخار آبی گل های نیلوفر.

می درخشد روی خاک آیینه ای بی طرح .

مرز می لغزد ز روی دست.

من کجا لغزیده ام در خواب ؟

مانده سرگردان نگاهم در شب آرام آیینه.

برگ تصویری نمی افتد در این مرداب.

او ، خدای دشت، می پیچد صدایش در بخار دره های دور:

مو پریشان های باد!

گرد خواب از تن بیفشانید.

دانه ای تاریک مانده در نشیب دشت،

دانه را در خاک آیینه نهان سازید.

مو پریشان های باد از تن بدر آورده تور خواب

دانه را در خاک ترد و بی نم آیینه می کارند.

او ، خدای دشت، می ریزد صدایش را به جام سبز خاموشی:

در عطش می سوزد اکنون دانه تاریک،

خاک آیینه کنید از اشک گرم چشمتان سیراب.

حوریان چشمه با سر پنجه های سیم

می زدایند از بلور دیده دود خواب.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابر چشم حوریان چشمه می بارد.

تار و پود خاک می لرزد.

می وزد بر نسیم سرد هشیاری.

ای خدای دشت نیلوفر!

کو کلید نقره درهای بیداری؟

در نشیب شب صدای حوریان چشمه می لغزد:

ای در این افسون نهاده پای،

چشم ها را کرده سرشار از مه تصویر!

باز کن درهای بی روزن

تا نهفته پرده ها در رقص عطری مست جان گیرند.

- حوریان چشمه ! شویید از نگاهم نقش جادو را.

مو پریشان های باد !

برگ های وهم را از شاخه های من فرو ریزید.

حوریان و مو پریشان ها هم آوا:

او ز روزن های عطر آلود

روی خاک لحظه های دور می بیند گلی همرنگ،

لذتی تاریک می سوزد نگاهش را.

ای خدای دشت نیلوفر!

باز گردان رهرو بی تاب را از جاده رویا.

- کیست می ریزد فسون در چشمه سار خواب ؟

دست های شب مه آلود است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شعله ای از روی آیینه چو موجی می رود بالا.

کیست این آتش تن بی طرح رویایی؟

ای خدای دشت نیلوفر!

نیست در من تاب زیبایی.

حوریان چشمه درزیر غبار ماه :

ای تماشا برده تاب تو!

زد جوانه شاخه عریان خواب تو.

در شب شفاف

او طنین جام تنهایی است.

تار و پودش رنج و زیبایی است.

در بخار دره های دور می پیچد صدا آرام:

او طنین جام تنهایی است.

تار و پودش رنج و زیبایی است.

رشته گرم نگاهم می رود همراه رود رنگ:

من درونم نور- باران قصر سیم کودکی بودم،

جوی رویاها گلی می برد.

همره آب شتابان، می دویدم مست زیبایی.

پنجه ام در مرز بیداری

در مه تاریک نومیدی فرو می رفت.

ای تپش هایت شده در بستر پندار من پرپر!

دور از هم ، در کجا سرگشته می رفتیم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ما ، دو شط وحشی آهنگ ،

ما ، دو مرغ شاخه اندوه ،

ما ، دو موج سرکش همرنگ ؟

مو پریشان های باد از دور دست دشت :

تارهای نقش می پیچد به گرد پنجه های او.

ای نسیم سرد هشیاری !

دور کن موج نگاهش را

از کنار روزن رنگین بیداری.

در ته شب حوریان چشمه می خوانند:

ریشه های روشنایی می شکافد صخره شب را.

زیر چرخ وحشی گردونه خورشید

بشکند گر پیکر بی تاب آیینه

او چو عطری می پرد از دشت نیلوفر،

او. گل بی طرح آیینه.

او ، شکوه شبنم رویا.

- خواب می بیند نهال شعله گویا تند بادی را.

کیست می لغزاند امشب دود را بر چهره مرمر؟

او ، خدای دشت نیلوفر،

جام شب را می کند لبریز آوایش:

زیر برگ آیینه را پنهان کنید از چشم.

مو پریشان های باد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با هزاران دامن پر برگ

بیکران دشت ها را در نوردیده ،

می رسد آهنگشان از مرز خاموشی:

ساقه های نور می رویند در تالاب تاریکی.

رنگ می بازد شب جادو

گم شده آیینه در دود فراموشی.

در پس گردونه خورشید ، گردی میرود بالا ز خاکستر.

و صدای حوریان و مو پریشان ها می آمیزد

با غبار آبی گل های نیلوفر:

باز شد درهای بیداری.

پای درها لحظه وحشت فرو لغزید.

سایه تردید در مرز شب جادو گسست از هم.

روزن رویا بخار نور را نوشید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آوای گیاه

از شب ریشه سر چشمه گرفتم ، و به گرداب آفتاب ریختم.

بی پروا بودم : دریچه ام را به سنگ گشودم.

مغاک جنبش را زیستم.

هشیاری ام شب را نشکافت، روشنی ام روشن نکرد:

من ترا زیستم، شتاب دور دست!

رها کردم، تا ریزش نور ، شب را بر رفتارم بلغزاند.

بیداری ام سر بسته ماند : من خابگرد راه تماشا بودم.

و همیشه کسی از باغ آمد ، و مرا نوبر وحشت هدیه کرد.

و همیشه خوشه چینی از راهم گذشت ، و کنار من خوشه راز از دستش لغزید.

و همیشه من ماندم و تاریک بزرگ ، من ماندم و همهمه آفتاب.

و از سفر آفتاب، سرشار از تاریکی نور آمده ام:

سایه تر شده ام

وسایه وار بر لب روشنی ایستاده ام.

شب می شکافد ، لبخند می شکفد، زمین بیدار می شود.

صبح از سفال آسمان می تراود.

و شاخه شبانه اندیشه من بر پرتگاه زمان خم می شود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برتر از پرواز

دریچه باز قفس بر تازگی باغ ها سر انگیز است.

اما ، بال از جنبش رسته است.

وسوسه چمن ها بیهوده است.

میان پرنده و پرواز ، فراموشی بال و پر است.

در چشم پرنده قطره بینایی است :

ساقه به بالا می رود . میوه فرو می افتد.دگرگونی غمناک است.

نور ، آلودگی است. نوسان ، آلودگی است. رفتن ، آلودگی.

پرنده در خواب بال و پرش تنها مانده است.

چشمانش پرتوی میوه ها را می راند.

سرودش بر زیر وبم شاخه ها پیشی گرفته است.

سرشاری اش قفس را می لرزاند.

نسیم ، هوا را می شکند: دریچه قفس بی تاب است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تارا

از تارم فرود آمدم ، کنار برکه رسیدم.

ستاره ای در خواب طلایی ماهیان افتاد.رشته عطری گسست. آب از سایه افسوسی پر شد.

موجی غم را به لرزش نی ها داد.

غم را از لرزش نی ها چیدم، به تارم بر آمدم، به آیینه رسیدم.

غم از دستم در آیینه رها شد: خواب آیینه شکست.

از تارم فرود آمدم ، میان برکه و آیینه ، گویا گریستم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دروگران پگاه

پنجره را به پهنای جهان می گشایم:

جاده تهی است. درخت گرانبار شب است.

ساقه نمی لرزد، آب از رفتن خسته است : تو نیستی ، نوسان نیست.

تو نیستی، و تپیدن گردابی است.

تو نیستی ، و غریو رودها گویا نیست، و دره ها ناخواناست.

می آیی: شب از چهره ها برمی خیزد، راز از هستی می پرد.

می روی: چمن تاریک می شود، جوشش چشمه می شکند.

چشمانت را می بندی : ابهام به علف می پیچد.

سیمای تو می وزد، و آب بیدار می شود.

می گذری ، و آیینه نفس می کشد.

جاده تهی است. تو باز نخواهی گشت ، و چشمم به راه تو نیست.

پگاه ، دروگران از جاده روبرو سر می رسند: رسیدگی خوشه هایم را به رویا دیده اند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روزنه ای به رنگ

در شب تردید من ، برگ نگاه !
می روی با موج خاموشی کجا؟
ریشه ام از هوشیاری خورده آب:
من کجا، خاک فراموشی کجا.

دور بود از سبزه زار رنگ ها
زورق بستر فراز موج خواب.
پرتویی آیینه را لبریز کرد:
طرح من آلوده شد با آفتاب.

اندهی خم شد فراز شط نور:
چشم من در آب می بیند مرا.
سایه ترسی به ره لغزید و رفت.
جویباری خواب می بیند مرا.

در نسیم لغزشی رفتم به راه،
راه، نقش پای من از یاد برد.
سرگذشت من به لب ها ره نیافت:
ریگ باد آورده ای را باد برد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شب هم آهنگی

لب‌ها می لرزند. شب می تپد.جنگل نفس می کشد.

پروای چه داری، مرا در شب بازوانت سفر ده.

انگشتان شبانه ات را می فشارم ، و باد شقایق دور دست را پرپر می کند.

به سقف جنگل می نگری: ستارگان در خیسی چشمانت می دوند.

بی اشک ، چشمان تو نا تمام است، و نمناکی جنگل نارساست.

دستانت را می گشایی ، گره تاریکی می گشاید.

لبخند می زنی ، رشته رمز می لرزد.

می نگری ، رسایی چهره ات حیران می کند.

بیا با جاده پیوستگی برویم.

خزندگان در خوابند. دروازه ابدیت باز است.آفتابی شویم.

چشمان را بسپاریم ، که مهتاب آشنایی فرود آمد.

لبان را گم کنیم، که صدا نا بهنگام است.

در خواب درختان نوشیده شویم ، که شکوه روییدن در ما می گذرد.

باد می شکند ، شب راکد می ماند. جنگل از تپش می افتد.

جوشش اشک هم آهنگی را می شنویم ، و شیره گیاهان به سوی ابدیت می رود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غبار لبخند

می تراوید آفتاب از بوته ها.
دیدمش در دشت های نم زده
مست اندوه تماشا ، یار باد،
مویش افشان ، گونه اش شبنم زده.

لاله ای دیدیم - لبخندی به دشت-
پرتویی در آب روشن ریخته.
او صدا را در شیار باد ریخت:
"جلوه اش با بوی خنک آمیخته."

رود، تابان بود و او موج صدا:
"خیره شد چشمان ما در رود وهم."
پرده روشن بود ، او تاریک خواند:
"طرح ها در دست دارد دود وهم."

چشم من بر پیکرش افتاد ، گفت:
"آفت پژمردگی نزدیک او."
دشت: دریای تپش، آهنگ ، نور.
سایه می زد خنده تاریک او.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محراب

تهی بود و نسیمی.

سیاهی بود و ستاره ای

هستی بود و زمزمه ای.

لب بود و نیایشی.

"من" بود و "تو"یی:

نماز و محرابی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نزدیک آی

بام را برافکن ، و بتاب ، که خرمن تیرگی اینجاست.

بشتاب ، درها را بشکن ، وهم را دو نیمه کن ، که منم

هسته این بار سیاه.

اندوه مرا بچین ، که رسیده است.

دیری است، که خویش را رنجانده ایم ، و روزن آشتی بسته است.

مرا بدان سو بر، به صخره برتر من رسان ، که جدا مانده ام.

به سرچشمه "ناب" هایم بردی ، نگین آرامش گم کردم ، و گریه سر دادم.

فرسوده راهم ، چادری کو میان شعله و با ، دور از همهمه خوابستان ؟

و مبادا ترس آشفته شود ، که آبشخور جاندار من است.

و مبادا غم فرو ریزد، که بلند آسمانه زیبای من است.

صدا بزن ، تا هستی بپا خیزد ، گل رنگ بازد، پرنده هوای فراموشی کند.

ترا دیدم ، از تنگنای زمان جستم . ترا دیدم ، شور عدم در من گرفت.

و بیندیش ، که سودایی مرگم . کنار تو ، زنبق سیرابم.

دوست من ، هستی ترس انگیز است.

به صخره من ریز، مرا در خود بسای ، که پوشیده از خزه نامم.

بروی ، که تری تو ، چهره خواب اندود مرا خوش است.

غوغای چشم و ستاره فرو نشست، بمان ، تا شنوده آسمان ها شویم.

بدر آ، بی خدایی مرا بیاگن، محراب بی آغازم شو.

نزدیک آی، تا من سراسر ((من)) شوم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پرچین راز

بیراهه ها رفتی، برده گام ، رهگذر راهی از من تا بی انجام ، مسافر میان سنگینی پلک و جوی سحر !

در باغ نا تمام تو ، ای کودک ! شاخسار زمرد تنها نبود ، بر زمینه هولی می درخشید.

در دامنه لالایی ، به چشمه وحشت می رفتی ، بازوانت دو ساحل نا همرنگ شمشیر و نوازش بود.

فریب را خندیده ای ، نه لبخند را، نا شناسی را زیسته ای ، نه زیست را.

و آن روز ، و آن لحظه ، از خود گریختی ، سر به بیابان یک درخت نهادی ، به بالش یک وهم.

در پی چه بودی ، آن هنگام ، در راهی از من تا گوشه گیر ساکت آیینه ، در گذری از میوه تا اضطراب رسیدن ؟

ورطه عطر را بر گل گستردی ، گل را شب کردی ، در شب گل تنها ماندی ، گریستی .

همیشه - بهار غم را آب دادی ،

فریاد ریشه را در سیاهی فغضا روشن کردی ، بر بت شکوفه شبیخون زدی ، باغبان هول انگیز!

و چه از این گویاتر، خوشه شک پروردی.

و آن شب ، آن تیره شب ، در زمین بستر بذر گریز افشاندی .

و بالین آغاز سفر بود ، پایان سفر بود،دری به فرود،روزنه ای به اوج.

گریستی، ((من))بیخبر، برهر جهش در هر آمد، هر رفت.

وای((من))، کودک تو،در شب صخره ها،از نیلی بالا چه می خواست؟

چشم انداز حیرت شده بود، پهنه انتظار، ربوده راز گرفته نور.

و تو تنهاترین ((من)) بودی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وتونزدیکترین((من)) بودی.

وتورساترین ((من)) بودی، ای((من)) سحرگاهی، پنجره ای برخیرگی دنیاها سرانگیز!

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شرق اندوه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به زمین

افتاد . و چه پژواکی که شنید اهریمن. و چه لرزی که دوید از بن غم تا به بهشت.

من در خویش ، و کلاغی لب حوض.

خاموشی، و یکی زمزمه ساز.

تنه تاریکی ، تبر نقره نور.

و گوارایی بی گاه خطا. بوی تباهی ها، گردش زیست.

شب دانایی. و جدا ماندم : کو سختی پیکرها، کو بوی زمین، چینه بی بعد پری ها؟

اینک باد، پنجره ام رفته به بی پایان . خونی ریخت، بر سینه من ریگ بیابان بادا!

چیزی گفت، و زمان ها بر کاج حیاط ، همواره وزید و وزید. اینهم گل اندیشه ، آنهم بت دوست.

نی ، که اگر بوی لجن می آید، آنهم غوک ، که دهانش ابدیت خورده است.

دیدار دگر، آری : روزن زیبای زمان.

ترسید، دستم به زمین آمیخت. هستی لب آیینه نشست، خیره به من : غم نامیرا.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا گل هیچ

می رفتیم، و درختان چه بلند ، و تماشا چه سیاه !

راهی بود از ما تا گل هیچ .

مرگی در دامنه ها ، ابری سر کوه ، مرغان لب زیست.

می خواندیم : "بی تو دری بودم به برون، و نگاهی به کران، و صدایی به کویر."

می رفتیم، خاک از ما می ترسید، و زمان بر سر ما می بارید.

خندیدیم: ورطه پرید از خواب ، و نهان ها آوایی افشاندند.

ما خاموش ، و بیابان نگران، و افق یک رشته نگاه.

بنشستیم، تو چشمت پر دور، من دستم پر تنهایی، و زمین ها پر خواب.

خوابیدیم. می گویند: دستی در خوابی گل می چید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روانه

چه گذشت ؟

- زنبوری پر زد

- در پهنه...

- وهم. این سو ، آن سو، جویای گلی.

- جویای گلی ، آری ، بی ساقه گلی در پهنه خواب ، نوشابه آن..

- اندوه. اندوه نگاه: بیداری چشم، بی برگی دست.

- نی. سبدی می کن، سفری در باغ.

- باز آمده ام بسیار، و ره آوردم: تیناب تهی.

- سفری دیگر، ای دوست، و به باغی دیگر.

- بدرود.

- بدرود، و به همراهت نیروی هراس.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شیطان هم

از خانه بدر ، از کوچه برون، تنهایی ما سوی خدا می رفت.

در جاده ، درختان سبز، گل ها وا، شیطان نگران: اندیشه رها

می رفت.

خار آمد، و بیابان ، و سراب.

کوه آمد و ، خواب.

آواز پری : مرغی به هوا می رفت؟

- نی ، همزاد گیاهی بود، از پیش گیا می رفت.

شب می شد و روز.

جایی، شیطان نگران: تنهایی ما می رفت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نه به سنگ

در جوی زمان ، در خواب تماشای تو می رویم.

سیمای روان ، با شبنم افشان تو می شویم.

پرهایم ؟ پرپر شده ام. چشم نویدم ، به نگاهی تر شده ام.این سو نه ، آن سویم.

و در آن سوی نگاه ، چیزی را می بینم، چیزی را می جویم.

سنگی میشکنم، رازی با نقش تو می گویم.

برگ افتاد ، نوشم باد: من زنده به اندوهم. ابری رفت، من کوهم: می پایم. من بادم: می پویم.

در دشت دگر ، گل افسوسی چو بروید، می آیم، می بویم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هلا

تنها به تماشای چه ای ؟

بالا، گل یک روزه نور.

پایین، تاریکی باد.

بیهوده مپای ، شب از شاخه نخواهد ریخت، و دریچه خدا روشن نیست.

از برگ سپهر، شبنم ستارگان خواهد پرید.

تو خواهی ماند و هراس بزرگ. ستون نگاه، و پیچک غم.

بیهوده مپای.

برخیز، که وهم گلی ، زمین را شب کرد.

راهی شو، که گردش ماهی، شیار اندوهی در پی خود نهاد.

زنجره را بشنو: چه جهان غمناک است، و خدایی نیست، و خدایی هست، و خدایی...

بی گاه است، ببوی و برو، و چهره زیبایی در خواب دگر ببین.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و شکستم ، و دویدم ، و فتادم

درها به طنین های تو وا کردم.

هر تکه نگاهم را جایی افکندم، پر کردم هستی ز نگاه .

بر لب مردابی ، پاره لبخند تو بر روی لجن دیدم، رفتم به نماز.

در بن خاری ، یاد تو پنهان بود، برچیدم، پاشیدم به جهان.

بر سیم درختان زدم آهنگ ز خود روییدن، و به خود گستردن.

و شیاریدم شب یکدست نیایش، افشاندم دانه راز.

و شکستم آویز فریب.

و دویدم تا هیچ . و دویدم تا چهره مرگ ، تا هسته هوش.

و فتادم بر صخره درد. از شبنم دیدار تو تر شد انگشتم، لرزیدم.

وزشی می رفت از دامنه ای ، گامی همره او رفتم.

ته تاریکی ، تکه خورشیدی دیدم، خوردم، و ز خود رفتم، و رها بودم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پادمه

می رویید. در جنگل ، خاموشی رویا بود.

شبنم بر جا بود.

درها باز، چشم تماشا باز، چشم تماشاتر، و خدا در هر ... آیا بود؟

خورشیدی در هر مشت: بام نگه بالا بود.

می بویید. گل وا بود؟ بوییدن بی ما بود: زیبا بود.

تنهایی ، تنها بود.

نا پیدا، پیدا بود.

"او" آنجا، آنجا بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گزار

باز آمدم از چشمه خواب ، کوزه تر در دستم.

مرغانی می خواندند. نیلوفر وا می شد. کوزه تر بشکستم،

در بستم

و در ایوان تماشای تو بنشستم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بودهی

آنی بود ، در ها وا شده بود .

برگی نه ، شاخی نه ، باغ فنا پیدا شده بود.

مرغان مکان خاموش ، این خاموش ، آن خاموش . خاموشی

گویا شده بود.

آن پهنه چه بود : با میشی ، گرگی همپا شده بود.

نقش صدا کم رنگ ، نقش ندا کم رنگ .پرده مگر تا

شده بود؟

من رفته ، ما بی ما شده بود.

زیبایی تنهاشده بود.

هر رودی ، دریا،

هر بودی ، بودا شده بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تراو

در آ، که کران را برچیدم، خاک زمان رفتم، آب "نگر" پاشیدم.

در سفالینه چشم ، "صدبرگ" نگه بنشاندم، بنشستم.

آیینه شکستم، تا سرشار تو من باشم و من. جامه نهادم. رشته گسستم.

زیبایان خندیدند، خواب "چرا" دادمشان، خوابیدند.

غوکی می جست، اندوهش دادم، و نشست.

در کشت گمان، هر سبزه لگد کردم. از هر بیشه ، شوری به سبد کردم.

بوی تو می آمد، به صدا نیرو، به روان پر دادم، آواز "در آ" سر دادم.

پژواک تو می پیچید، چکه شدم، از بام صدا لغزیدم، و شنیدم.

یک هیچ ترا دیدم، و دویدم.

آب تجلی تو نوشیدم، و دمیدم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شکپوی

بر آبی چین افتاد ،سیبی به زمین افتاد.

گامی ماند. زنجره خواند.

همهمه ای : خندید. بزمی بود، برچیدند.

خوابی از چشمی بالا رفت. این رهرو تنها رفت ، بی ما رفت.

رشته گسست: من پیچم، من تابم. کوزه شکست: من آبم.

این سنگ ، پیوندش با من کو ؟ آن زنبور ، پروازش تا من کو؟

نقشی پیدا آیینه کجا؟ این لبخند، لب ها کو؟ موج آمد، دریا کو؟

می بویم، بو آمد. از هر سو، های آمد، هو آمد. من رفتم، "او" آمد، "او" آمد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لب آب

دیشب، لب رود، شیطان زمزمه داشت.

شب بود و چراغک بود.

شیطان ، تنها، تک بود.

باد آمده بود، باران زده بود: شب تر ، گل ها پرپر.

بویی نه براه.

ناگاه

آیینه رود، نقش غمی بنمود: شیطان لب آب.

خاک سایه در خواب.

زمزمه ای می مرد.بادی می رفت، رازی می برد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیایش

دستی افشان ، تا ز سر انگشتانت صد قطره چکد ، هر
قطره شود خورشیدی
باشد که به صد سوزن نور ، شب ما را بکند
روزن روزن.
ما بی تاب ، و نیایش بی رنگ .
از مهرت لبخندی کن ، بنشان بر لب ما
باشد که سرودی خیزد در خورد نیوشیدن تو.
ما هسته پنهان تماشاییم.
ز تجلی ابری کن ، بفرست ، که ببارد بر سر ما
باشد که به شوری بشکافیم ، باشد که ببالیم و
به خورشید تو پیوندیم.
ما جنگل انبوه دگرگونی.
از آتش همرنگی صد اخگر برگیر ، برهم تاب ، برهم پیچ :
شلاقی کن ، و بزن بر تن ما
باشد که ز خاکستر ما ، در ما، جنگل یکرنگی بدر
آرد سر.
چشمان بسپردیم ، خوابی لانه گرفت.
نم زن بر چهره ما
باشد که شکوفا گردد زنبق چشم ، و شود سیراب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از تابش تو ، و فرو افتد.

بینایی ره گم کرد.

یاری کن ، و گره زن نگه ما و خودت با هم

باشد که تراود در ما ، همه تو.

ما چنگیم: هر تار از ما دردی ، سودایی.

زخمه کن از آرامش نامیرا ، ما را بنواز

باشد که تهی گردیم ، آکنده شویم از والا "نت"

خاموشی.

آیینه شدیم ، ترسیدیم از هر نقش.

خود را در ما بفکن.

باشد که فرا گیرد هستی ما را ، و دگر نقشی

ننشیند در ما.

هر سو مرز، هر سو نام.

رشته کن از بی شکلی ، گذران از مروارید زمان و مکان

باشد که بهم پیوندد همه چیز ، باشد که نماند

مرز، که نماند نام.

ای دور از دست ! پر تنهایی خسته است.

گه گاه ، شوری بوزان

باشد که شیار پریدین در تو شود خاموش.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هنگامی

تاریکی ، پیچک وار ، به چپر ها پیچید، به حناها، افراها.

و هنوز ، ما در کشت، در کف داس.

ما ماندیم، تا در رشته شب از گرد چپر ها وا شد، فردا شد.

روز آمد و رفت.

تاریکی ، پیچک وار ، به چپر ها پیچید، به حناها، افراها.

و هنوز ، یک خوشه کشت، در خور چیدن نه، یاد رسیدن نه.

و هزاران روز، و هزاران بار

تاریکی ، پیچک وار ، به چپر ها پیچید، به حناها، افراها.

پایان شبی، ما در خواب ، یک خوشه رسید، مرغی چید.

آواز پرش بیداری ما : ساقه لرزان پیام.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و چه تنها

ای درخور اوج ! آواز تو در کوه سحر، و گیاهی به نماز.

غم ها را گل کردم، پل زدم از خود تا صخره دوست.

من هستم، و سفالینه تاریکی ، و تراویدن راز ازلی.

سر بر سنگ ، و هوایی که خنک، و چناری که به فکر، و روانی که پر از ریزش دوست.

خوابم چه سبک، ابر نیایش چه بلند، و چه زیبا بوته زیست، و چه تنها من !

تنها من ، و سر انگشتم در چشمه یاد ، و و کبوترها لب آب.

هم خنده موج، هم تن زنبوری بر سبزه مرگ ، و شکوهی در پنجه باد.

من از تو پرم ، ای روزنه باغ هم آهنگی کاج و من و ترس !

هنگام من است ، ای در به فراز، آی جاده به نیلوفر خاموش پیام!

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پاراه

نه تو می پایی، و نه کوه. میوه این باغ: اندوه، اندوه.

گل بتراود غم، تشنه سبویی تو. افتد گل، بویی تو.

این پیچک شوق ، آبش ده، سیرابش کن. آن کودک ترس، قصه بخوان، خوابش کن.

این لاله هوش ، از ساقه بچین. پرپر شد، بشود. چشم خدا تر شد ، بشود.

و خدا از تو نه بالاتر. نی ، تنهاتر ، تنهاتر.

بالاها، پستی ها یکسان بین. پیدا نه، پنهان بین.

بالی نیست، آیت پروازی هست. کس نیست ، رشته آوازی هست.

پژواکی : رویایی پر زد رفت. شلپویی: رازی بود، در زد و رفت.

اندیشه : کاهی بود، در آخور ما کردند. تنهایی: آبشخور ما کردند.

این آب روان ، ما ساده تریم. این سایه، افتاده تریم.

نه تو می پایی، و نه من، دیده تر بگشا. مرگ آمد، در بگشا.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا

بالارو ، بالارو. بند نگه بشکن، و هم سیه بشکن.

- آمده ام ، آمده ام، بوی دگر می شنوم، باد دگر می گذرد.

روی سرم بید دگر، خورشید دگر.

- شهر تونی ، شهر تونی ،

می شنوی زنگ زمان : قطره چکید. از پی تو ، سایه دوید.

شهر تو در کوی فراترها ، دره دیگرها.

- آمده ام، آمده ام، می لغزد صخره سخت، می شنوم آواز درخت.

- شهر تونی ، شهر تونی ،

خسته چرا بال عقاب؟ و زمین تشنه خواب؟

و چرا روییدن، روییدن، رمزی را بوییدن؟

شهر تو رنگش دیگر. خاکش ، سنگش دیگر.

- آمده ام ، آمده ام، بسته نه دروازه نه در، جن ها هر سو بگذر.

و خدایان هر افسانه که هست. و نه چشمی نگران، و نه نامی ز پرست.

- شهر تونی ، شهر تونی ،

در کف ها کاسه زیبایی، بر لبها تلخی دانایی.

شهر تو در جای دگر ، ره می بر با پای دگر.

- آمده ام، آمده ام ، پنجره ها می شکفند.

کوچه فرو رفته به بی سویی، بی هایی، بی هویی.

- شهر تونی ، شهر تونی ،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در وزش خاموشی ، سیماها در دود فراموشی.

شهر ترا نام دگر، خسته نه ای ، گام دگر.

- آمده ام، آمده ام، درها رهگذر باد عدم.

خانه ز خود وارسته ، جام دویی بشکسته. سایه "یک" روی زمین، روی زمان.

- شهر تونی این و نه آن.

شهر تو گم نشود ، پیدا نشود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تنها باد

سایه شدم، و صدا کردم:

کو مرز پریدن‌ها، دیدن‌ها؟ کو اوج "نه من"، دره "او"؟

و ندا آمد: لب بسته بپو.

مرغی رفت، تنها بود، پر شد جام شگفت.

و ندا آمد: بر تو گوارا باد، تنهایی تنها باد!

دستم در کوه سحر "او" می‌چید، "او" می‌چید.

و ندا آمد: و هجومی از خورشید.

از صخره شدم بالا. در هر گام، دنیایی تنهاتر، زیباتر.

و ندا آمد: بالاتر، بالاتر!

آوازی از ره دور: جنگل‌ها می‌خوانند؟

و ندا آمد: خلوت‌ها می‌آیند.

و شیاری ز هراس.

و ندا آمد: یادی بود، پیدا شد، پهنه چه زیبا شد!

"او" آمد، پرده ز هم وا باید، درها هم.

و ندا آمد: پرها هم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شورم را

من سازم : بندی آواز . برگیرم ، بنوازم. برتارم زخمه

"لا" می زن ، راه فنا می زن

من دودم: می پیچم، می لغزم ، نابودم.

می سوزم ، می سوزم : فانوس تمنایم . گل کن تو مرا ، و درآ.

آیینه شدم ، از روشن و از سایه بری بودم . دیو و پری آمد ،

دیو و پری بودم . در بی خبری بودم.

قرآن بالای سرم ، بالش من انجیل ، بستر من تورات ، وزبر پوشم اوستا، می بینم خواب:

بودایی در نیلوفر آب.

هر جا گل های نیایش رست ، من چیدم . دسته گلی دارم ، محراب تو دور از دست: او بالا،

من در پست.

خوشبو سخنم ، نی ؟ باد "بیا" می بردم ، بی توشه شدم در کوه "کجا" ، گل چیدم ، گل خوردم.

در رگ ها همهمه ای دارم ، از چشمه خود آبم زن ، آبم زن.

و به من یک قطه گوارا کن ، شورم را زیبا کن .

باد انگیز ، درهای سخن بشکن ، جا پای صدای می روب. هم دود "چرا" می بر، هم موج "من" و "ما" و "شما" می بر.

ز شبم تا لاله بیرنگی پل بنشان ، زین رویا در چشمم گل

بنشان ، گل بنشان.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نا

باد آمد ، در بگشا، اندوه خدا آورد.

خانه بروب ، افشان گل ، پیک آمد ، پیک آمد، مژده ز "نا" آورد.

آب آمد، آب آمد، از دشت خدایان نیز، گل های سیا آورد.

ما خفته ، او آمد، خنده شیطان را بر لب ما آورد.

مرگ آمد

حیرت ما را برد،

ترس شما آورد.

در خاکی ، صبح آمد، سیب طلا، از باغ طلا آورد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هایی

سرچشمه رویش هایی، دریایی، پایان تماشایی.

تو تراویدی: باغ جهان تر شد، دیگر شد.

صبحی سر زد، مرغی پر زد، یک شاخه شکست : خاموشی هست.

خوابم بر بود ، خوابی دیدم: تابش آبی در خواب ، لرزش برگی در آب.

این سو تاریکی مرگ ، آن سو زیبایی برگ. اینها چه، آنها چیست، انبوه زمان ها چیست؟

این می شکفد، ترس تماشا دارد. آن می گذرد، وحشت دریا دارد.

پرتو محرابی ، می تابی. من هیچم: پیچک خوابی. بر نرده اندوه تو می پیچم.

تاریکی پروازی، رویای بی آغازی ، بی موجی ، بی رنگی ، دریای هم آهنگی!

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و

آری ، ما غنچه یک خوابیم.

- غنچه خواب ؟ آیا می شکفیم ؟

- یک روزی ، بی جنبش برگ.

- اینجا؟

- نی ، در دره مرگ.

- تاریکی ، تنهایی.

- نی ، خلوت زیبایی.

- به تماشا چه کسی می آید، چه کسی ما را می بوید؟

- ....

- و به بادی پرپر...؟

- ...

- و فرودی دیگر؟

- ....

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وید

نی ها ، همهمه شان می آید.

مرغان ، زمزمه شان می آید.

در باز و نگه کم

و پیامی رفته به بی سویی دشت.

گاوی زیر صنوبرها،

ابدیت روی چپر ها.

از بن هر برگی و همی آویزان

و کلامی نی،

نامی نی.

پایین، جاده بیرنگی.

بالا، خورشید هم آهنگی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چند

اینجاست ، آیید، پنجره بگشایید، ای من و دگر من ها:صد پرتو من در آب!

مهتاب ، تابنده نگر ، بر لرزش برگ، اندیشه من ، جاده مرگ.

آنجا نیلوفرهاست، به بهشت، به خدا درهاست.

اینجا ایوان ، خاموشی هوش ، پرواز روان.

در باغ زمان تنها نشدیم. ای سنگ و نگاه ، ای وهم و درخت ، آیا نشدیم؟

من " صخره - من" ام، تو " شاخه - تو" یی.

این بام گلی، آری، این بام گلی ، خاک است و من و پندار.

و چه بود این لکه رنگ ، این دود سبک ؟ پروانه گذشت؟ افسانه دمید؟

نی ، این لکه رنگ ، این دود سبک ، پروانه نبود، من بودم و تو. افسانه نبود،

ما بود و شما.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صدای پای آب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صدای پای آب

صدای پای آب، نثار شبهای خاموش مادرم

اهل کاشانم

روزگارم بد نیست.

تکه نانی دارم ، خرده هوشی، سر سوزن ذوقی.

مادری دارم ، بهتر از برگ درخت.

دوستانی ، بهتر از آب روان.

و خدایی که در این نزدیکی است:

لای این شب بوها، پای آن کاج بلند.

روی آگاهی آب، روی قانون گیاه.

من مسلمانم.

قبله ام یک گل سرخ.

جانمازم چشمه، مهرم نور.

دشت سجاده من.

من وضو با تپش پنجره ها می گیرم.

در نمازم جریان دارد ماه ، جریان دارد طیف.

سنگ از پشت نمازم پیداست:

همه ذرات نمازم متبلور شده است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

من نمازم را وقتی می خوانم

که اذانش را باد ، گفته باد سر گلدسته سرو.

من نمازم را پی "تکبیره الاحرام" علف می خوانم،

پی "قد قامت" موج.

کعبه ام بر لب آب ،

کعبه ام زیر اقاقی هاست.

کعبه ام مثل نسیم ، می رود باغ به باغ ، می رود شهر به شهر.

"حجر الاسود" من روشنی باغچه است.

tarikhema.org

اهل کاشانم.

پیشه ام نقاشی است:

گاه گاهی قفسی می سازم با رنگ ، می فروشم به شما

تا به آواز شقایق که در آن زندانی است

دل تنهایی تان تازه شود.

چه خیالی ، چه خیالی ، ... می دانم

پرده ام بی جان است.

خوب می دانم ، حوض نقاشی من بی ماهی است.

اهل کاشانم

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نسبم شاید برسد

به گیاهی در هند، به سفالینه ای از خاک "سیلک".

نسبم شاید، به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد.

پدرم پشت دو بار آمدن چلچله ها ، پشت دو برف،

پدرم پشت دو خوابیدن در مهتابی ،

پدرم پشت زمان ها مرده است.

پدرم وقتی مرد. آسمان آبی بود،

مادرم بی خبر از خواب پرید، خواهرم زیبا شد.

پدرم وقتی مرد ، پاسبان ها همه شاعر بودند.

مرد بقال از من پرسید : چند من خربزه می خواهی ؟

من از او پرسیدم : دل خوش سیری چند؟

پدرم نقاشی می کرد.

تار هم می ساخت، تار هم می زد.

خط خوبی هم داشت.

باغ ما در طرف سایه دانایی بود.

باغ ما جای گره خوردن احساس و گیاه،

باغ ما نقطه برخورد نگاه و قفس و آینه بود.

باغ ما شاید ، قوسی از دایره سبز سعادت بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میوه کال خدا را آن روز ، می جویدم در خواب.

آب بی فلسفه می خوردم.

توت بی دانش می چیدم.

تا اناری ترکی برمیداشت، دست فواره خواهش می شد.

تا چلویی می خواند، سینه از ذوق شنیدن می سوخت.

گاه تنهایی، صورتش را به پس پنجره می چسبانید.

شوق می آمد، دست در گردن حس می انداخت.

فکر ،بازی می کرد.

زندگی چیزی بود ، مثل یک بارش عید، یک چنار پر سار.

زندگی در آن وقت ، صفی از نور و عروسک بود،

یک بغل آزادی بود.

زندگی در آن وقت ، حوض موسیقی بود.

طفل ، پاورچین پاورچین، دور شد کم کم در کوچه سنجاقک ها.

بار خود را بستم ، رفتم از شهر خیالات سبک بیرون دلم از غربت سنجاقک پر.

من به مهمانی دنیا رفتم:

من به دشت اندوه،

من به باغ عرفان،

من به ایوان چراغانی دانش رفتم.

رفتم از پله مذهب بالا.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا ته کوچه شک ،

تا هوای خنک استغنا،

تا شب خیس محبت رفتم.

من به دیدار کسی رفتم در آن سر عشق.

رفتم، رفتم تا زن،

تا چراغ لذت،

تا سکوت خواهش،

تا صدای پر تنهایی.

چیزهایی دیدم در روی زمین:

کودکی دیم، ماه را بو می کرد.

قفسی بی در دیدم که در آن، روشنی پرپر می زد.

نردبانی که از آن ، عشق می رفت به بام ملکوت.

من زنی را دیدم ، نور در هاون می کوفت.

ظهر در سفره آنان نان بود ، سبزی بود، دوری شبنم بود، کاسه داغ محبت بود.

من گدایی دیدم، در به در می رفت آواز چکاوک می خواست و سپوری که به یک پوسته خربزه می برد نماز.

بره ای دیدم ، بادبادک می خورد.

من الاغی دیدم، ینجه را می فهمید.

در چراگاه " نصیحت" گاوی دیدم سیر.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاعری دیدم هنگام خطاب، به گل سوسن می گفت: "شما"

من کتابی دیدم ، واژه هایش همه از جنس بلور.

کاغذی دیدم ، از جنس بهار،

موزه ای دیدم دور از سبزه،

مسجدی دور از آب.

سر بالین فقهی نومید، کوزه ای دیدم لبریز سوال.

قاطری دیدم بارش "انشا"

اشتری دیدم بارش سبد خالی " پند و امثال".

عارفی دیدم بارش " تننا ها یا هو".

من قطاری دیدم ، روشنایی می برد.

من قطاری دیدم ، فقه می برد و چه سنگین می رفت .

من قطاری دیدم، که سیاست می برد (و چه خالی می رفت.)

من قطاری دیدم، تخم نیلوفر و آواز قناری می برد.

و هواپیمایی، که در آن اوج هزاران پایی

خاک از شیشه آن پیدا بود:

کاکل پوپک ،

خال های پر پروانه،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عکس غوکی در حوض

و عبور مگس از کوچه تنهایی.

خواهش روشن یک گنجشک، وقتی از روی چناری به زمین می آید.

و بلوغ خورشید.

و هم آغوشی زیبای عروسک با صبح.

پله هایی که به گلخانه شهوت می رفت.

پله هایی که به سردابه الکل می رفت.

پله هایی که به قانون فساد گل سرخ

و به ادراک ریاضی حیات،

پله هایی که به بام اشراق،

پله هایی که به سکوی تجلی می رفت.

مادرم آن پایین

استکان ها را در خاطره شط می شست.

شهر پیدا بود:

رویش هندسی سیمان ، آهن ، سنگ.

سقف بی کفتر صدها اتوبوس.

گل فروشی گل هایش را می کرد حراج.

در میان دو درخت گل یاس ، شاعری تابی می بست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پسری سنگ به دیوار دبستان می زد.

کودکی هسته زردآلو را ، روی سجاده بیرنگ پدر تف می کرد.

و بزی از "خزر" نقشه جغرافی ، آب می خورد.

بند رختی پیدا بود : سینه بندی بی تاب.

چرخ یک گاری در حسرت واماندن اسب،

اسب در حسرت خوابیدن گاری چی ،

مرد گاری چی در حسرت مرگ.

عشق پیدا بود ، موج پیدا بود.

برف پیدا بود ، دوستی پیدا بود.

کلمه پیدا بود.

آب پیدا بود ، عکس اشیا در آب.

سایه گاه خنک یاخته ها در تف خون.

سمت مرطوب حیات.

شرق اندوه نهاد بشری.

فصل ول گردی در کوچه زن.

بوی تنهایی در کوچه فصل.

دست تابستان یک بادبزن پیدا بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سفر دانه به گل .

سفر پیچک این خانه به آن خانه.

سفر ماه به حوض.

فوران گل حسرت از خاک.

ریزش تاک جوان از دیوار.

بارش شبنم روی پل خواب.

پرش شادی از خندق مرگ.

گذر حادثه از پشت کلام.

tarikhema.org

جنگ یک روزنه با خواهش نور.

جنگ یک پله با پای بلند خورشید.

جنگ تنهایی با یک آواز:

جنگ زیبایی گلابی ها با خالی یک زنبیل.

جنگ خونین انار و دندان.

جنگ "نازی" ها با ساقه ناز.

جنگ طوطی و فصاحت با هم.

جنگ پیشانی با سردی مهر.

حمله کاشی مسجد به سجود.

حمله باد به معراج حباب صابون.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حمله لشگر پروانه به برنامه " دفع آفات".

حمله دسته سنجاقک، به صف کارگر " لوله کشی".

حمله هنگ سیاه قلم نی به حروف سربی.

حمله واژه به فک شاعر.

فتح یک قرن به دست یک شعر.

فتح یک باغ به دست یک سار.

فتح یک کوچه به دست دو سلام.

فتح یک شهر به دست سه چهار اسب سواری چوبی.

فتح یک عید به دست دو عروسک ، یک توپ.

tarikhema.org

قتل یک جغجغه روی تشک بعد از ظهر.

قتل یک قصه سر کوچه خواب .

قتل یک غصه به دستور سرود.

قتل یک مهتاب به فرمان نئون.

قتل یک بید به دست "دولت".

قتل یک شاعر افسرده به دست گل یخ.

همه روی زمین پیدا بود:

نظم در کوچه یونان می رفت.

جغد در "باغ معلق " می خواند.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باد در گردنه خیبر ، بافه ای از خس تاریخ به خاور می راند.

روی دریاچه آرام "نگین" ، قایقی گل می برد.

در بنارس سر هر کرچه چراغی ابدی روشن بود.

مردمان را دیدم.

شهرها را دیدم.

دشت ها را، کوه ها را دیدم.

آب را دیدم ، خاک را دیدم.

نور و ظلمت را دیدم.

و گیاهان را در نور، و گیاهان را در ظلمت دیدم.

جانور را در نور ، جانور را در ظلمت دیدم.

و بشر را در نور ، و بشر را در ظلمت دیدم.

اهل کاشانم، اما

شهر من کاشان نیست.

شهر من گم شده است.

من با تاب ، من با تب

خانه ای در طرف دیگر شب ساخته ام.

من در این خانه به گم نامی نمناک علف نزدیکم.

من صدای نفس باغچه را می شنوم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و صدای ظلمت را ، وقتی از برگی می ریزد.

و صدای ، سرفه روشنی از پشت درخت،

عطسه آب از هر رخنه سنگ ،

چکچک چلچله از سقف بهار.

و صدای صاف ، باز و بسته شدن پنجره تنهایی.

و صدای پاک ، پوست انداختن مبهم عشق،

متراکم شدن ذوق پریدن در بال

و ترک خوردن خودداری روح.

من صدای قدم خواهش را می شنوم

و صدای ، پای قانونی خون را در رگ،

ضربان سحر چاه کبوترها،

تپش قلب شب آدینه،

جریان گل میخک در فکر،

شیهه پاک حقیقت از دور.

من صدای وزش ماده را می شنوم

و صدای ، کفش ایمان را در کوچه شوق.

و صدای باران را، روی پلک تر عشق،

روی موسیقی غمناک بلوغ،

روی آواز انارستان ها.

و صدای متلاشی شدن شیشه شادی در شب،

پاره پاره شدن کاغذ زیبایی،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پر و خالی شدن کاسه غربت از باد.

من به آغاز زمین نزدیکم.

نبض گل ها را می گیرم.

آشنا هستم با ، سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت.

روح من در جهت تازه اشیا جاری است .

روح من کم سال است.

روح من گاهی از شوق ، سرفه اش می گیرد.

روح من بیکار است:

قطره های باران را، درز آجرها را، می شمارد.

روح من گاهی ، مثل یک سنگ سر راه حقیقت دارد.

من ندیدم دو صنوبر را با هم دشمن.

من ندیدن بیدی، سایه اش را بفروشد به زمین.

رایگان می بخشد، نارون شاخه خود را به کلاغ.

هر کجا برگی هست ، شور من می شکفد.

بوته خشخاشی، شست و شو داده مرا در سیلان بودن.

مثل بال حشره وزن سحر را می دانم.

مثل یک گلدان ، می دهم گوش به موسیقی روییدن.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مثل زنبیل پر از میوه تب تند رسیدن دارم.

مثل یک میکده در مرز کسالت هستم.

مثل یک ساختمان لب دریا نگرانم به کشش های بلند ابدی.

تا بخواهی خورشید ، تا بخواهی پیوند، تا بخواهی تکثیر.

من به سیبی خوشنودم

و به بوییدن یک بوته بابونه.

من به یک آینه، یک بستگی پاک قناعت دارم.

من نمی خندم اگر بادکنک می ترکد.

و نمی خندم اگر فلسفه ای ، ماه را نصف کند.

من صدای پر بلدرچین را ، می شناسم،

رنگ های شکم هوبره را ، اثر پای بز کوهی را.

خوب می دانم ریواس کجا می روید،

سار کی می آید، کبک کی می خواند، باز کی می میرد،

ماه در خواب بیابان چیست ،

مرگ در ساقه خواهش

و تمشک لذت ، زیر دندان هم آغوشی.

زندگی رسم خوشایندی است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ،

پرشی دارد اندازه عشق.

زندگی چیزی نیست ، که لب طاقچه عادت از یاد من و تو برود.

زندگی جذبه دستی است که می چیند.

زندگی نوبر انجیر سیاه ، که در دهان گس تابستان است.

زندگی ، بعد درخت است به چشم حشره.

زندگی تجربه شب پره در تاریکی است.

زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد.

زندگی سوت قطاری است که در خواب پلی می پیچد.

زندگی دیدن یک باغچه از شیشه مسدود هواپیماست.

خبر رفتن موشک به فضا،

لمس تنهایی "ماه"، فکر بوییدن گل در کره ای دیگر.

زندگی شستن یک بشقاب است.

زندگی یافتن سکه دهشاهی در جوی خیابان است.

زندگی "مجذور" آینه است.

زندگی گل به "توان" ابدیت،

زندگی "ضرب" زمین در ضربان دل ما،

زندگی "هندسه" ساده و یکسان نفسهاست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هر کجا هستم ، باشم،

آسمان مال من است.

پنجره، فکر ، هوا ، عشق ، زمین مال من است.

چه اهمیت دارد

گاه اگر می رویند

قارچهای غربت؟

من نمی دانم

که چرا می گویند: اسب حیوان نجیبی است ، کبوتر زیباست.

و چرا در قفس هیچکسی کرکس نیست.

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد.

چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید.

واژه ها را باید شست .

واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد.

چترها را باید بست.

زیر باران باید رفت.

فکر را، خاطره را، زیر باران باید برد.

با همه مردم شهر ، زیر باران باید رفت.

دوست را، زیر باران باید دید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عشق را، زیر باران باید جست.

زیر باران باید با زن خوابید.

زیر باران باید بازی کرد.

زیر باید باید چیز نوشت، حرف زد، نیلوفر کاشت

زندگی تر شدن پی در پی ،

زندگی آب تنی کردن در حوضچه "اکنون"است.

رخت ها را بکنیم:

آب در یک قدمی است.

روشنی را بچشیم.

شب یک دهکده را وزن کنیم، خواب یک آهو را.

گرمی لانه لکلک را ادراک کنیم.

روی قانون چمن پا نگذاریم.

در موستان گره ذایقه را باز کنیم.

و دهان را بگشاییم اگر ماه در آمد.

و نگوییم که شب چیز بدی است.

و نگوییم که شب تاب ندارد خبر از بینش باغ.

و بیاریم سبد

ببریم این همه سرخ ، این همه سبز.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صبح ها نان و پنیرک بخوریم.

و بکاریم نهالی سر هر پیچ کلام.

و بپاشیم میان دو هجا تخم سکوت.

و نخوانیم کتابی که در آن باد نمی آید

و کتابی که در آن پوست شبنم تر نیست

و کتابی که در آن یاخته ها بی بعدند.

و نخواهیم مگس از سر انگشت طبیعت بپرد.

و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون.

و بدانیم اگر کرم نبود ، زندگی چیزی کم داشت.

و اگر خنج نبود ، لطمه میخورد به قانون درخت.

و اگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می گشت.

و بدانیم اگر نور نبود ، منطق زنده پرواز دگرگون می شد.

و بدانیم که پیش از مرجان خلائی بود در اندیشه دریاها.

و نپرسیم کجاییم،

بو کنیم اطلسی تازه بیمارستان را.

و نپرسیم که فواره اقبال کجاست.

و نپرسیم چرا قلب حقیقت آبی است.

و نپرسیم پدرهای پدرها چه نسیمی، چه شبی داشته اند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پشت سر نیست فضایی زنده.

پشت سر مرغ نمی خواند.

پشت سر باد نمی آید.

پشت سر پنجره سبز صنوبر بسته است.

پشت سر روی همه فرفره ها خاک نشسته است.

پشت سر خستگی تاریخ است.

پشت سر خاطره موج به ساحل صدف سر دسکون می ریزد.

لب دریا برویم،

تور در آب بیندازیم

و بگیریم طراوت را از آب.

ریگی از روی زمین برداریم

وزن بودن را احساس کنیم.

بد نگوییم به مهتاب اگر تب داریم

(دیده ام گاهی در تب ، ماه می آید پایین،

می رسد دست به سقف ملکوت.

دیده ام، سهره بهتر می خواند.

گاه زخمی که به پا داشته ام

زیر و بم های زمین را به من آموخته است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گاه در بستر بیماری من، حجم گل چند برابر شده است.

و فزون تر شده است ، قطر نارنج ، شعاع فانوس.)

و نترسیم از مرگ

(مرگ پایان کبوتر نیست.

مرگ وارونه یک زنجره نیست.

مرگ در ذهن اقاقی جاری است.

مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد.

مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می گوید.

مرگ با خوشه انگور می آید به دهان.

مرگ در حنجره سرخ - گلو می خواند.

مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است.

مرگ گاهی ریحان می چیند.

مرگ گاهی ودکا می نوشد.

گاه در سایه است به ما می نگرد.

و همه می دانیم

ریه های لذت ، پر اکسیژن مرگ است.)

در نبندیم به روی سخن زنده تقدیر که از پشت چپر های صدا می شنویم.

پرده را برداریم :

بگذاریم که احساس هوایی بخورد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بگذاریم بلوغ ، زیر هر بوته که می خواهد بیتوته کند.

بگذاریم غریزه پی بازی برود.

کفش ها را بکند، و به دنبال فصول از سر گل ها بپرد.

بگذاریم که تنهایی آواز بخواند.

چیز بنویسد.

به خیابان برود.

ساده باشیم.

ساده باشیم چه در باجه یک بانک چه در زیر درخت.

tarikhema.org

کار ما نیست شناسایی "راز" گل سرخ ،

کار ما شاید این است

که در "افسون" گل سرخ شناور باشیم.

پشت دانایی اردو بزنیم.

دست در جذبه یک برگ بشوییم و سر خوان برویم.

صبح ها وقتی خورشید ، در می آید متولد بشویم.

هیجان ها را پرواز دهیم.

روی ادراک فضا ، رنگ ، صدا ، پنجره گل نم بزنیم.

آسمان را بنشانیم میان دو هجای "هستی".

ریه را از ابدیت پر و خالی بکنیم.

بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نام را باز ستانیم از ابر،

از چنار، از پشه، از تابستان.

روی پای تر باران به بلندی محبت برویم.

در به روی بشر و نور و گیاه و حشره باز کنیم.

کار ما شاید این است

که میان گل نیلوفر و قرن

پی آواز حقیقت بدویم.

کاشان، قریه چنار، تابستان ۱۳۴۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسافر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسافر

دم غروب ، میان حضور خسته اشیا
نگاه منتظری حجم وقت را می دید.
و روی میز ، هیاهوی چند میوه نوبر
به سمت مبهم ادراک مرگ جاری بود.
و بوی باغچه را ، باد، روی فرش فراغت
نثار حاشیه صاف زندگی می کرد.
و مثل بادبزن ، ذهن، سطح روشن گل را
گرفته بود به دست
و باد می زد خود را.

مسافر از اتوبوس
پیاده شد:
"چه آسمان تمیزی!"
و امتداد خیابان غربت او را برد.

غروب بود.
صدای هوش گیاهان به گوش می آمد.
مسافر آمده بود
و روی صندلی راحتی ، کنار چمن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نشسته بود:

"دلم گرفته ،

دلم عجیب گرفته است.

تمام راه به یک چیز فکر می کردم

و رنگ دامنه ها هوش از سرم می برد.

خطوط جاده در اندوه دشت ها گم بود.

چه دره های عجیبی !

و اسب ، یادت هست ،

سپید بود

و مثل واژه پاکی ، سکوت سبز چمن وار را چرا می کرد.

و بعد، غربت رنگین قریه های سر راه.

و بعد تونل ها ،

دلم گرفته ،

دلم عجیب گرفته است.

و هیچ چیز ،

نه این دقایق خوشبو،که روی شاخه نارنج می شود خاموش ،

نه این صداقت حرفی ، که در سکوت میان دو برگ این گل شب بوست،

نه هیچ چیز مرا از هجوم خالی اطراف

نمی رهاند.

و فکر می کنم

که این ترنم موزون حزن تا به ابد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شنیده خواهد شد."

نگاه مرد مسافر به روی زمین افتاد :

"چه سیب های قشنگی !

حیات نشئه تنهایی است."

و میزبان پرسید:

قشنگ یعنی چه؟

- قشنگ یعنی تعبیر عاشقانه اشکال

و عشق ، تنها عشق

ترا به گرمی یک سیب می کند مانوس.

و عشق ، تنها عشق

مرا به وسعت اندوه زندگی ها برد ،

مرا رساند به امکان یک پرنده شدن.

- و نوشداری اندوه؟

- صدای خالص اکسیر می دهد این نوش.

و حال ، شب شده بود.

چراغ روشن بود.

و چای می خوردند.

- چرا گرفته دلت، مثل آنکه تنهایی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

- چقدر هم تنها!

- خیال می کنم

دچار آن رگ پنهان رنگ ها هستی.

- دچار یعنی

- عاشق.

- و فکر کن که چه تنهاست

اگر ماهی کوچک ، دچار آبی دریای بیکران باشد.

- چه فکر نازک غمناکی !

- و غم تبسم پوشیده نگاه گیاه است.

و غم اشاره محوی به رد وحدت اشیاست.

- خوشا به حال گیاهان که عاشق نورند

و دست منبسط نور روی شانه آنهاست.

- نه ، وصل ممکن نیست ،

همیشه فاصله ای هست .

اگر چه منحنی آب بالش خوبی است.

برای خواب دل آویز و ترد نیلوفر،

همیشه فاصله ای هست.

دچار باید بود

و گرنه زمزمه حیات میان دو حرف

حرام خواهد شد.

و عشق

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سفر به روشنی اهتراز خلوت اشیاست.

و عشق

صدای فاصله هاست.

صدای فاصله هایی که

- غرق ابهامند

- نه ،

صدای فاصله هایی که مثل نقره تمیزند

و با شنیدن یک هیچ می شوند کدر.

همیشه عاشق تنهاست.

و دست عاشق در دست ترد ثانیه هاست.

و او و ثانیه ها می روند آن طرف روز.

و او و ثانیه ها روی نور می خوابند.

و او و ثانیه ها بهترین کتاب جهان را

به آب می بخشند.

و خوب می دانند

که هیچ ماهی هرگز

هزار و یک گره رودخانه را نگشود.

و نیمه شب ها ، با زورق قدیمی اشراق

در آب های هدایت روانه می گردند

و تا تجلی اعجاب پیش می رانند.

- هوای حرف تو آدم را

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عبور می دهد از کوچه باغ های حکایات

و در عروق چنین لحن

چه خون تازه محزونی!

حیاط روشن بود

و باد می آمد

و خون شب جریان داشت در سکوت دو مرد.

"اتاق خلوت پاکی است.

برای فکر ، چه ابعاد ساده ای دارد!

دلم عجیب گرفته است.

خیال خواب ندارم."

کنار پنجره رفت

و روی صندلی نرم پارچه ای

نشست :

"هنوز در سفرم .

خیال می کنم

در آب های جهان قایقی است

و من - مسافر قایق - هزار ها سال است

سرود زنده دریانوردهای کهن را

به گوش روزنه های فصول می خوانم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و پیش می رانم.

مرا سفر به کجا می برد؟

کجا نشان قدم نا تمام خواهد ماند

و بند کفش به انگشت های نرم فراغت

گشوده خواهد شد؟

کجاست جای رسیدن ، و پهن کردن یک فرش

و بی خیال نشستن

و گوش دادن به

صدای شستن یک ظرف زیر شیر مجاور ؟

tarikhema.org

و در کدام بهار

درنگ خواهد کرد

و سطح روح پر از برگ سبز خواهد شد؟

شراب باید خورد

و در جوانی یک سایه راه باید رفت،

همین.

کجاست سمت حیات ؟

من از کدام طرف می رسم به یک هدهد؟

و گوش کن ، که همین حرف در تمام سفر

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همیشه پنجره خواب را بهم میزند.

چه چیز در همه راه زیر گوش تو می خواند؟

درست فکر کن

کجاست هسته پنهان این ترنم مرموز ؟

چه چیز در همه راه زیر گوش تو می خواند ؟

درست فکر کن

کجاست هسته پنهان این ترنم مرموز؟

چه چیز پلک ترا می فشرد،

چه وزن گرم دل انگیزی ؟

سفر دارز نبود:

عبور چلچله از حجم وقت کم می کرد.

و در مصاحبه باد و شیروانی ها

اشاره ها به سر آغاز هوش بر میگشت.

در آن دقیقه که از ارتفاع تابستان

به "جاجرود" خروشان نگاه می کردی ،

چه اتفاق افتاد

که خواب سبز تار سارها درو کردند ؟

و فصل ؟ فصل درو بود.

و با نشستن یک سار روی شاخه یک سرو

کتاب فصل ورق خورد

و سطر اول این بود:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حیات ، غفلت رنگین یک دقیقه "حوا" است.

نگاه می کردی :

میان گاو و چمن ذهن باد در جریان بود.

به یادگاری شاتوت روی پوست فصل

نگاه می کردی ،

حضور سبز قبایی میان شبدرها

خراش صورت احساس را مرمت کرد.

tarikhema.org

ببین ، همیشه خراشی است روی صورت احساس.

همیشه چیزی ، انگار هوشیاری خواب ،

به نرمی قدم مرگ می رسد از پشت

و روی شانه ما دست می گذارد

و ما حرارت انگشت های روشن او را

بسان سم گوارایی

کنار حادثه سر می کشیم.

"و نیز"، یادت هست،

و روی ترعه آرام ؟

در آن مجادله زنگدار آب و زمین

که وقت از پس منشور دیده می شد

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تکان قایق ، ذهن ترا تکانی داد:

غبار عادت پیوسته در مسیر تماشاست .

همیشه با نفس تازه راه باید رفت

و فوت باید کرد

که پاک پاک شود صورت طلایی مرگ.

کجاست سنگ رنوس ؟

من از مجاورت یک درخت می آیم

که روی پوست ان دست های ساده غربت اثر گذاشته بود :

"به یادگار نوشتم خطی ز دلتنگی."

شراب را بدهید

شتاب باید کرد:

من از سیاحت در یک حماسه می آیم

و مثل آب

تمام قصه سهراب و نوشدارو را

روانم.

سفر مرا به باغ در چند سالگی ام برد

و ایستادم تا

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دلم قرار بگیرد،

صدای پرپری آمد

و در که باز شد

من از هجوم حقیقت به خاک افتادم.

و بار دگر ، در زیر آسمان "مزامیر"،

در آن سفر که لب رودخانه "بابل"

به هوش آمدم،

نوای بربط خاموش بود

و خوب گوش که دادم ، صدای گریه می آمد

و چند بربط بی تاب

به شاخه های تر بید تاب می خوردند.

و در مسیر سفر راهبان پاک مسیحی

به سمت پرده خاموش "ارمیای نبی"

اشاره می کردند.

و من بلند بلند

"کتاب جامعه" می خواندم.

و چند زارع لبنانی

که زیر سدر کهن سالی

نشسته بودند

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرکبات درختان خویش را در ذهن
شماره می کردند.

کنار راه سفر کودکان کور عراقی
به خط "لوح حمورابی"
نگاه می کردند.

و در مسیر سفر روزنامه های جهان را
مرور می کردم.

tarikhema.org

سفر پر از سیلان بود.
و از تلاطم صنعت تمام سطح سفر
گرفته بود و سیاه
و بوی روغن می داد.
و روی خاک سفر شیشه های خالی مشروب ،
شیارهای غریزه، و سایه های مجال
کنار هم بودند.
میان راه سفر، از سرای مسلولین
صدای سرفه می آمد.
زنان فاحشه در آسمان آبی شهر
شیار روشن "جت" ها را

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نگاه می کردند

و کودکان پی پرپرچه ها روان بودند،

سپورهای خیابان سرود می خواندند

و شاعران بزرگ

به برگ های مهاجر نماز می بردند.

و راه دور سفر ، از میان آدم و آهن

به سمت جوهر پنهان زندگی می رفت،

به غربت تر یک جوی می پیوست،

به برق ساکت یک فلس،

به آشنایی یک لحن،

به بیکرانی یک رنگ.

سفر مرا به زمین های استوایی برد.

و زیر سایه آن "بانیان" سبز تنومند

چه خوب یادم هست

عبارتی که به ییلاق ذهن وارد شد:

وسیع باش،و تنها، و سر به زیر،و سخت.

من از مصاحبت آفتاب می آیم،

کجاست سایه؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ولی هنوز قدم گیج انشعاب بهار است

و بوی چیدن از دست باد می آید

و حس لامسه پشت غبار حالت نارنج

و به حال بیهوشی است.

در این کشاکش رنگین، کسی چه می داند

که سنگ عزلت من در کدام نقطه فصل است.

هنوز جنگل ، ابعاد بی شمار خودش را

نمی شناسد.

هنوز برگ

سوار حرف اول باد است.

هنوز انسان چیزی به آب می گوید

و در ضمیر چمن جوی یک مجادله جاری است

و در مدار درخت

طنین بال کبوتر، حضور مبهم رفتار آدمی زاد است.

صدای همهمه می آید.

و من مخاطب تنهای بادهای جهانم.

و رودهای جهان رمز پاک محو شدن را

به من می آموزند،

فقط به من.

و من مفسر گنجشک های دره گنگم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وگوشواره عرفان نشان تبت را

برای گوش بی آذین دختران بنارس

کنار جاده "سرنات" شرح داده ام.

به دوش من بگذار ای سرود صبح "ودا" ها

تمام وزن طراوت را

که من

دچار گرمی گفتارم.

و ای تمام درختان زینت خاک فلسطین

وفور سایه خود را به من خطاب کنید،

به این مسافر تنها،که از سیاحت اطراف "طور" می آید

و از حرارت "تکلیم" در تب و تاب است.

ولی مکالمه ، یک روز ، محو خواهد شد

و شاهراه هوا را

شکوه شاه پرکهای انتشار حواس

سپید خواهد کرد

برای این غم موزون چه شعرها که سرودند!

ولی هنوز کسی ایستاده زیر درخت.

ولی هنوز سواری است پشت باره شهر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که وزن خواب خوش فتح قادسیه

به دوش پلک تر اوست.

هنوز شیهه اسبان بی شکیب مغول ها

بلند می شود از خلوت مزارع ینجه.

هنوز تاجز یزدی ، کنار "جاده ادویه"

به بوی امتعه هند می رود از هوش.

و در کرانه "هامون"، هنوز می شنوی :

- بدی تمام زمین را فرا گرفت.

- هزار سال گذشت،

- صدای آب تنی کردنی به گوش نیامد

و عکس پیکر دوشیزه ای در آب نیفتاد.

tarikhema.org

و نیمه راه سفر، روی ساحل "جمنا"

نشسته بودم

و عکس "تاج محل" را در آب

نگاه می کردم:

دوام مرمری لحظه های اکسیری

و پیشرفتگی حجم زندگی در مرگ.

ببین، دو بال بزرگ

به سمت حاشیه روح آب در سفرند.

جرقه های عجیبی است در مجاورت دست.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیا، و ظلمت ادراک را چراغان کن

که یک اشاره بس است:

حیات ضربه آرامی است

به تخته سنگ "مگار"

و در مسیر سفر مرغ های "باغ نشاط"

غبار تجربه را از نگاه من شستند،

به من سلامت یک سرو را نشان دادند.

و من عبادت احساس را،

و به پاس روشنی حال،

کنار "تال" نشستم، و گرم زمزمه کردم.

عبور باید کرد

و هم نورد افق های دور باید شد

و گاه در رگ یک حرف خیمه باید زد.

عبور باید کرد

و گاه از سر یک شاخه توت باید خورد.

من از کنار تغزل عبور می کردم

و موسم برکت بود و زیر پای من ارقام شن لگد می شد.

زنی شنید،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کنار پنجره آمد، نگاه کرد به فصل.

در ابتدای خودش بود

و دست بدوی او شبنم دقایق را

به نرمی از تن احساس مرگ برمی چید.

من ایستادم.

و آفتاب تغزل بلند بود

و من مواظب تبخیر خوابها بودم

و ضربه های گیاهی عجیب را به تن ذهن

شماره می کردم:

خیال می کردیم

بدون حاشیه هستیم.

خیال می کردیم

بدون حاشیه هستیم.

خیال می کردیم

میان متن اساطیری تشنج ریباس

شناوریم

و چند ثانیه غفلت، حضور هستی ماست.

در ابتدای خطیر گیاه ها بودیم

که چشم زن به من افتاد:

صدای پای تو آمد، خیال کردم باد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عبور می کند از روی پرده های قدیمی.

صدای پای ترا در حوالی اشیا

شنیده بودم.

- کجاست جشن خطوط؟

- نگاه کن به تموج ، به انتشار تن من.

- من از کدام طرف می رسم به سطح بزرگ؟

- و امتداد مرا تا مساحت تر لیوان

پر از سوح عطش کن.

- کجا حیات به اندازه شکستن یک ظرف

دقیق خواهد شد

و راز رشد پنیرک را

حرارت دهن اسب ذوب خواهد کرد؟

- و در تراکم زیبای دست ها، یک روز،

صدای چیدن یک خوشه را به گوش شنیدیم.

- ودر کدام زمین بود

که روی هیچ نشستیم

و در حرارت یک سیب دست و رو شستیم؟

- جرقه های محال از وجود بر می خاست.

- کجا هراس تماشا لطیف خواهد شد

و نا پدیدتر از راه یک پرنده به مرگ؟

- و در مکالمه جسم ها مسیر سپیدار

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چقدر روشن بود !

- کدام راه مرا می برد به باغ فواصل؟

عبور باید کرد .

صدای باد می آید، عبور باید کرد.

و من مسافرم ، ای بادهای همواره!

مرا به وسعت تشکیل برگ ها ببرید.

مرا به کودکی شور آب ها برسانید.

و کفش های مرا تا تکامل تن انگور

پر از تحرک زیبایی خضوع کنید.

دقیقه های مرا تا کبوتران مکرر

در آسمان سپید غریزه اوج دهید.

و اتفاق وجود مرا کنار درخت

بدل کنید به یک ارتباط گمشده پاک.

و در تنفس تنهایی

دریچه های شعور مرا بهم بزنید.

روان کنیدم دنبال بادبادک آن روز

مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید.

حضور "هیچ" ملایم را

به من نشان بدهید."

بابل، بهار ۱۳۴۵

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حجم سبز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آب

آب را گل نکنیم:

در فرودست انگار، کفتری می‌خورد آب.

یا که در بیشه دور، سیره‌یی پر می‌شوید.

یا در آبادی، کوزه‌یی پر می‌گردد.

آب را گل نکنیم:

شاید این آب روان، می‌رود پای سپیداری، تا فرو شوید اندوه دلی.

دست درویشی شاید، نان خشکیده فرو برده در آب.

زن زیبایی آمد لب رود،

آب را گل نکنیم:

روی زیبا دو برابر شده است.

چه گوارا این آب!

چه زلال این رود!

مردم بالادست، چه صفایی دارند!

چشمه‌هاشان جوشان، گاوهاشان شیرافشان باد!

من ندیدم دهشان،

بی‌گمان پای چپرهاشان جا پای خداست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ماهتاب آن‌جا، می‌کند روشن پهنای کلام.

بی‌گمان در ده بالادست، چینه‌ها کوتاه است.

مردمش می‌دانند، که شقاق چه گلی است.

بی‌گمان آن‌جا آبی، آبی است.

غنچه‌یی می‌شکفد، اهل ده باخبرند.

چه دهی باید باشد!

کوچه باغش پر موسیقی باد!

مردمان سر رود، آب را می‌فهمند.

گل نکردندش، ما نیز

آب را گل نکنیم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از سبز به سبز

من در این تاریکی

فکر یک بره روشن هستم

که بیاید علف خستگی‌ام را بچرد.

من در این تاریکی

امتداد تر بازوهایم را

زیر بارانی می‌بینم

که دعاهای نخستین بشر را تر کرد.

tarikhema.org

من در این تاریکی

درگشودم به چمن‌های قدیم،

به طلایی‌هایی، که به دیوار اساطیر تماشا کردیم.

من در این تاریکی

ریشه‌ها را دیدم

و برای بته نورس مرگ، آب را معنی کردم.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تپش سایه دوست

تا سواد قریه راهی بود.

چشم های ما پر از تفسیر ماه زنده بومی ،

شب درون آستین هامان.

می گذشتیم از میان آبکندی خشک.

از کلام سبزه زاران گوش ها سرشار،

کوله بار از انعکاس شهر های دور.

منطق زبر زمین در زیر پا جاری.

زیر دندان های ما طعم فراغت جابجا میشد.

پای پوش ما که از جنس نبوت بود ما را با نسیمی از زمین می کند.

چو بدست ما به دوش خود بهار جاودان می برد.

هر یک از ما آسمانی داشت در هر انحنای فکر.

هر تکان دست ما با جنبش یک بال مجذوب سحر می خواند.

جیب های ما صدای جیک جیک صبح های کودکی می داد.

ما گروه عاشقان بودیم و راه ما

از کنار قریه های آشنا با فقر

تا صفای بیکران می رفت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بر فراز آبگیری خود بخود سرها خم شد:

روی صورت های ما تبخیر می شد شب

و صدای دوست می آمد به گوش دوست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوست

بزرگ بود

و از اهالی امروز بود

و با تمام افق های باز نسبت داشت

و لحن آب و زمین را چه خوب می فهمید.

صداش

به شکل حزن پریشان واقعیت بود.

و پلک هاش

مسیر نبض عناصر را

به ما نشان داد.

و دست هاش

هوای صاف سخاوت را

ورق زد

و مهربانی را

به سمت ما کوچاند.

به شکل خلوت خود بود

و عاشقانه ترین انحنای وقت خودش را

برای آینه تفسیر کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و او به شیوه باران پر از طراوت تکرار بود.

و او به سبک درخت

میان عافیت نور منتشر می شد.

همیشه کودکی باد را صدا می کرد.

همیشه رشته صحبت را

به چفت آب گره می زد.

برای ما، یک شب

سجود سبز محبت را

چنان صریح ادا کرد

که ما به عاطفه سطح خاک دست کشیدیم

و مثل لهجه یک سطل آب تازه شدیم.

tarikhema.org

و ابرها دیدیم

که با چقدر سبد

برای چیدن یک خوشه بشارت رفت.

ولی نشد

که روبروی وضوح کبوتران بنشیند

و رفت تا لب هیچ

و پشت حوصله نورها دراز کشید

و هیچ فکر نکرد

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که ما میان پریشانی تلفظ درها

برای خوردن یک سیب

چقدر تنها ماندیم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سوره تماشا

به تماشا سوگند

و به آغاز کلام

و به پرواز کبوتر از ذهن

واژه ای در قفس است.

حرف هایم ، مثل یک تکه چمن روشن بود.

من به آنان گفتم:

آفتابی لب درگاه شماست

که اگر در بگشایید به رفتار شما می تابد.

و به آنان گفتم : سنگ آرایش کوهستان نیست

همچنانی که فلز ، زیوری نیست به اندام کلنگ .

در کف دست زمین گوهر ناپیدایی است

که رسولان همه از تابش آن خیره شدند.

پی گوهر باشید.

لحظه ها را به چراگاه رسالت ببرید.

و من آنان را ، به صدای قدم پیک بشارت دادم

و به نزدیکی روز ، و به افزایش رنگ .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به طنین گل سرخ ، پشت پرچین سخن های درشت.

و به آنان گفتم :

هر که در حافظه چوب ببیند باغی

صورتش در وزش بیشه شور ابدی خواهد ماند.

هرکه با مرغ هوا دوست شود

خوابش آرام ترین خواب جهان خواهد بود.

آنکه نور از سر انگشت زمان برچیند

می گشاید گره پنجره ها را با آه.

tarikhema.org

زیر بیدی بودیم.

برگی از شاخه بالای سرم چیدم ، گفتم :

چشم را باز کنید ، آیتی بهتر از این می خواهید؟

می شنیدیم که بهم می گفتند:

سحر میداند،سحر!

سر هر کوه رسولی دیدند

ابر انکار به دوش آوردند.

باد را نازل کردیم

تا کلاه از سرشان بردارد.

خانه هاشان پر داوودی بود،

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چشمشان را بستیم .

دستشان را نرساندیم به سر شاخه هوش.

جیبشان را پر عادت کردیم.

خوابشان را به صدای سفر آینه ها آشفتیم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غربت

ماه بالای سر آبادی است ،

اهل آبادی در خواب.

روی این مهتابی ، خشت غربت را می بویم.

باغ همسایه چراغش روشن،

من چراغم خاموش ،

ماه تابیده به بشقاب خیار ، به لب کوزه آب.

غوک ها می خوانند.

مرغ حق هم گاهی.

کوه نزدیک من است : پشت افراها ، سنجدها.

و بیابان پیداست.

سنگ ها پیدا نیست، گلچه ها پیدا نیست.

سایه هایی از دور ، مثل تنهایی آب ، مثل آواز خدا پیداست.

نیمه شب با ید باشد.

دب آکبر آن است : دو وجب بالاتر از بام.

آسمان آبی نیست ، روز آبی بود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یاد من باشد فردا ، بروم باغ حسن گوجه و قیسی بخرم.

یاد من باشد فردا لب سلخ ، طرحی از بزها بردارم،

طرحی از جاروها ، سایه هاشان در آب.

یاد من باشد ، هر چه پروانه که می افتد در آب ، زود از آب در آرم.

یاد من باشد کاری نکنم ، که به قانون زمین بر بخورد .

یاد من باشد فردا لب جوی ، حوله ام را هم با چوبه بشویم.

یاد من باشد تنها هستم.

ماه بالای سر تنهایی است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همیشه

عصر

چند عدد سار

دور شدند از مدار حافظه کاج.

نیکی جسمانی درخت بجا ماند.

عطف اشراق روی شانه من ریخت.

حرف بزن، ای زن شبانه موعود!

زیر همین شاخه های عاطفی باد

کودکی ام را به دست من بسپار.

در وسط این همیشه های سیاه

حرف بزن ، خواهر تکامل خوشرنگ!

خون مرا پر کن از ملایمت هوش .

نبض مرا روی زبری نفس عشق

فاش کن.

روی زمین های محض

راه برو تا صفای باغ اساطیر.

در لبه فرصت تلالو انگور

حرف بزن ، حوری تکلم بدوی !

حزن مرا در مصب دور عبادت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صاف کن.

در همه ماسه های شور کسالت

حنجره آب را رواج بده.

بعد

دیشب شیرین پلک را

روی چمن های بی تموج ادراک

پهن کن.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ورق روشن وقت

از هجوم روشنایی شیشه های در تکان می خورد.

صبح شد، آفتاب آمد.

چای را خوردیم روی سبزه زار میز.

ساعت نه ابر آمد، نرده ها تر شد.

لحظه های کوچک من زیر لادن ها نهان بودند.

یک عروسک پشت باران بود.

tarikhema.org

ابرها رفتند.

یک هوای صاف ، یک گنجشک، یک پرواز.

دشمنان من کجا هستند؟

فکر می کردم:

در حضور شمعدانی ها شقاوت آب خواهد شد.

در گشودم:قسمتی از آسمان افتاد در لیوان آب من.

آب را با آسمان خوردم.

لحظه های کوچک من خواب های نقره می دیدند.

من کتابم را گشودم زیر سقف ناپدید وقت.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیمروز آمد.

بوی نان از آفتاب سفره تا ادراک جسم گل سفر می کرد.

مرتع ادراک خرم بود.

دست من در رنگ های فطری بودن شناور شد:

پرتقالی پوست می کندم.

شهرها در آیینه پیدا بود.

دوستان من کجا هستند؟

روزهاشان پرتقالی باد!

tarikhema.org

پشت شیشه تا بخواهی شب .

در اتاق من طنینی بود از برخورد انگشتان من با موج،

در اتاق من صدای کاهش مقیاس می آمد.

لحظه های کوچک من تا ستاره فکر می کردند.

خواب روی چشم هایم چیز هایی را بنا می کرد:

یک فضای باز ، شن های ترنم، جای پای دوست ....

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیغام ماهیها

رفته بودم سر حوض

تا ببینم شاید ، عکس تنهایی خود را در آب ،

آب در حوض نبود .

ماهیان می گفتند:

"هیچ تقصیر درختان نیست."

ظهر دم کرده تابستان بود ،

پسر روشن آب ، لب پاشویه نشست

و عقاب خورشید ، آمد او را به هوا برد که برد.

به درک راه نبردیم به اکسیژن آب.

برق از پولک ما رفت که رفت.

ولی آن نور درشت ،

عکس آن میخک قرمز در آب

که اگر باد می آمد دل او ، پشت چین های تغافل می زد،

چشم ما بود.

روزنی بود به اقرار بهشت.

تو اگر در تپش باغ خدا را دیدی ، همت کن

و بگو ماهی ها ، حوضشان بی آب است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باد می رفت به سر وقت چنار.

من به سر وقت خدا می رفتم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آفتابی

صدای آب می آید ، مگر در نهر تنهایی چه می شویند؟

لباس لحظه ها پاک است.

میان آفتاب هشتم دی ماه

طنین برف ، نخ های تماشا ، چکه های وقت.

طراوت روی آجرهاست، روی استخوان روز.

چه می خواهیم؟

بخار فصل گرد واژه های ماست.

دهان گلخانه فکر است.

سفرهایی ترا در کوچه هاشان خواب می بینند.

ترا در قریه های دور مرغانی بهم تبریک می گویند.

چرا مردم نمی دانند

که لادن اتفاقی نیست ،

نمی دانند در چشمان دم جنبانک امروز برق آبهای شط

دیروز است؟

چرا مردم نمی دانند

که در گل های نا ممکن هوا سرد است؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به باغ هم‌سفران

صدا کن مرا.

صدای تو خوب است.

صدای تو سبزینه آن گیاه عجیبی است

که در انتهای صمیمیت حزن می‌روید.

در ابعاد این عصر خاموش

من از طعم تصنیف در متن ادراک یک کوچه تنهاترم.

بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است.

و تنهایی من شبیخون حجم تو را پیش‌بینی نمی‌کرد.

و خاصیت عشق این است.

کسی نیست،

بیا زندگی را بدزدیم، آن وقت

میان دو دیدار قسمت کنیم.

بیا با هم از حالت سنگ چیزی بفهمیم.

بیا زودتر چیزها را ببینیم.

ببین، عقربک‌های فواره در صفحه ساعت حوض

زمان را به گردی بدل می‌کنند.

بیا آب شو مثل یک واژه در سطر خاموشی‌ام.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیا ذوب کن در کف دست من جرم نورانی عشق را.

مرا گرم کن

(و یک‌بار هم در بیابان کاشان هوا ابر شد

و باران تندی گرفت

و سردم شد، آن وقت در پشت یک سنگ،

اجاق شقایق مرا گرم کرد.)

در این کوچه‌هایی که تاریک هستند

من از حاصل ضرب تردید و کبریت می‌ترسم.

من از سطح سیمانی قرن می‌ترسم.

بیا تا نترسم من از شهرهایی که خاک سیاشان چراگاه جرثقیل است.

مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی در این عصر معراج پولاد.

مرا خواب کن زیر یک شاخه دور از شب اصطکاک فلزات.

اگر کاشف معدن صبح آمد، صدا کن مرا.

و من، در طلوع گل یاسی از پشت انگشت‌های تو، بیدار خواهم شد.

و آن وقت

حکایت کن از بمب‌هایی که من خواب بودم، و افتاد.

حکایت کن از گونه‌هایی که من خواب بودم، و تر شد.

بگو چند مرغابی از روی دریا پریدند.

در آن گیرودار که چرخ زره‌پوش از روی رویای کودک گذر داشت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قناری نخ زرد آواز خود را به پای چه احساس آسایشی بست.

بگو در بنادر چه اجناس معصومی از راه وارد شد.

چه علمی به موسیقی مثبت بوی باروت پی برد.

چه ادراکی از طعم مجهول نان در مذاق رسالت تراوید.

و آن وقت من، مثل ایمانی از تابش "استوا" گرم،

تو را در سرآغاز یک باغ خواهم نشانید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جنبش واژه زیست

پشت کاجستان ، برف.

برف، یک دسته کلاغ.

جاده یعنی غربت.

باد، آواز، مسافر، و کمی میل به خواب.

شاخ پیچک و رسیدن، و حیاط.

من ، و دلتنگ، و این شیشه خیس.

می نویسم، و فضا.

می نویسم ، و دو دیوار ، و چندین گنجشک.

یک نفر دلتنگ است.

یک نفر می بافد.

یک نفر می شمرد.

یک نفر می خواند.

زندگی یعنی : یک سار پرید.

از چه دلتنگ شدی ؟

دلخوشی ها کم نیست : مثلا این خورشید،

کودک پس فردا،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کفتر آن هفته.

یک نفر دیشب مرد

و هنوز ، نان گندم خوب است.

و هنوز ، آب می ریزد پایین ، اسب ها می نوشند.

قطره ها در جریان،

برف بر دوش سکوت

و زمان روی ستون فقرات گل یاس.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روشنی، من، گل، آب

ابری نیست .

بادی نیست.

می نشینم لب حوض:

گردش ماهی ها ، روشنی ، من ، گل ، آب.

پاکی خوشه زیست.

مادرم ریحان می چیند.

نان و ریحان و پنیر ، آسمانی بی ابر ، اطلسی هایی تر.

رستگاری نزدیک : لای گل های حیاط.

نور در کاسه مس ، چه نوازش ها می ریزد!

نردبان از سر دیوار بلند ، صبح را روی زمین می آرد.

پشت لبخندی پنهان هر چیز.

روزنی دارد دیوار زمان ، که از آن ، چهره من پیداست.

چیزهایی هست ، که نمی دانم.

می دانم ، سبزه ای را بکنم خواهم مرد.

می روم بالا تا اوج ، من پرواز بال و پرم.

راه می بینم در ظلمت ، من پرواز فانوسم.

من پرواز نورم و شن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و پر از دار و درخت.

پرم از راه ، از پل ، از رود ، از موج.

پرم از سایه برگی در آب:

چه درونم تنهاست.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شب تنهایی خوب

گوش کن ، دورترین مرغ جهان می خواند.

شب سلیس است، و یکدست ، و باز.

شمعدانی ها

و صدادارترین شاخه فصل ، ماه را می شنوند.

پلکان جلو ساختمان ،

در فانوس به دست

و در اسراف نسیم ،

گوش کن ، جاده صدا می زند از دور قدم های ترا.

چشم تو زینت تاریکی نیست.

پلک ها را بتکان ، کفش به پا کن ، و بیا.

و بیا تا جایی ، که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد

و زمان روی کلوخی بنشیند با تو

و مزامیر شب اندام ترا، مثل یک قطعه آواز به خود جذب کنند.

پارسایی است در آنجا که ترا خواهد گفت :

بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تر است.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ندای آغاز

کفش‌هایم کو،

چه کسی بود صدا زد: سهراب؟

آشنا بود صدا مثل هوا با تن برگ.

مادرم در خواب است.

و منوچهر و پروانه، و شاید همه مردم شهر.

شب خرداد به آرامی یک مرثیه از روی سر ثانیه‌ها می‌گذرد

و نسیمی خنک از حاشیه سبز پتو خواب مرا می‌روبد.

بوی هجرت می‌آید:

بالش من پر آواز پر چلچله‌هاست.

صبح خواهد شد

و به این کاسه آب

آسمان هجرت خواهد کرد.

باید امشب بروم.

من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم

حرفی از جنس زمان نشنیدم.

هیچ چشمی، عاشقانه به زمین خیره نبود.

کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هیچ کسی زاغچه‌یی را سر یک مزرعه جدی نگرفت.

من به اندازه یک ابر دلم می‌گیرد

وقتی از پنجره می‌بینم حوری

- دختر بالغ همسایه -

پای کمیاب‌ترین نارون روی زمین

فقه می‌خواند.

چیزهایی هم هست، لحظه‌هایی پر اوج

(مثلا" شاعره‌یی را دیدم

آن‌چنان محو تماشای فضا بود که در چشمانش

آسمان تخم گذاشت.

و شبی از شب‌ها

مردی از من پرسید

تا طلوع انگور، چند ساعت راه است؟)

باید امشب بروم.

باید امشب چمدانی را

که به اندازه پیراهن تنهایی من جا دارد، بردارم

و به سمتی بروم

که درختان حماسی پیداست،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رو به آن وسعت بی‌واژه که همواره مرا می‌خواند.

یک نفر باز صدا زد: سهراب

کفش‌هایم کو؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و پیامی در راه

روزی

خوام آمد ، و پیامی خوام آورد.

در رگ ها ، نور خواهم ریخت .

و صدا خواهم در داد: ای سبدهاتان پر خواب! سیب

آوردم ، سیب سرخ خورشید.

خواهم آمد ، گل یاسی به گدا خواهم داد.

زن زیبای جذامی را ، گوشواره ای دیگر خواهم بخشید.

کور را خواهم گفت : چه تماشا دارد باغ!

دوره گردی خواهم شد ، کوچه ها را خواهم گشت . جار

خواهم زد: ای شبنم ، شبنم ، شبنم.

رهگذاری خواهد گفت : راستی را ، شب تاریکی است،

کهکشانی خواهم دادش .

روی پل دخترکی بی پاست ، دب آکبر را بر گردن او خواهم آویخت.

هر چه دشنام ، از لب ها خواهم بر چید.

هر چه دیوار ، از جا خواهم برکند.

رهزنان را خواهم گفت : کاروانی آمد بارش لبخند!

ابر را ، پاره خواهم کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

من گره خواهم زد ، چشمان را با خورشید ، دل ها را با عشق ، سایه ها را با آب ، شاخه ها را با باد.

و بهم خواهم پیوست ، خواب کودک را با زمزمه زنجره ها.

بادبادک ها ، به هوا خواهم برد.

گلدان ها ، آب خواهم داد.

خواهم آمد ، پیش اسبان ، گاوان ، علف سبز نوازش

خواهم ریخت.

مادیانی تشنه ، سطل شبنم را خواهد آورد.

خر فرتوتی در راه ، من مگس هایش را خواهم زد.

خواهم آمد سر هر دیواری ، میخکی خواهم کاشت.

پای هر پنجره ای ، شعری خواهم خواند.

هر کلاغی را ، کاجی خواهم داد.

مار را خواهم گفت : چه شکوهی دارد غوک !

آشتی خواهم داد .

آشنا خواهم کرد.

راه خواهم رفت.

نور خواهم خورد.

دوست خواهم داشت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پرهای زمزمه

مانده تا برف زمین آب شود.

مانده تا بسته شود این همه نیلوفر وارونه چتر.

ناتمام است درخت.

زیر برف است تمنای شنا کردن کاغذ در باد

و فروغ تر چشم حشرات

و طلوع سر غوک از افق درک حیات.

مانده تا سینی ما پر شود از صحبت سنبوسه و عید.

در هوایی که نه افزایش یک ساقه طنینی دارد

و نه آواز پری می رسد از روزن منظومه برف

تشنه زمزمه ام.

مانده تا مرغ سرچینه هذیانی اسفند صدا بردارد.

پس چه باید بکنم

من که در لخت ترین موسم بی چهچه سال

تشنه زمزمه ام؟

بهتر آن است که برخیزیم

رنگ را بردارم

روی تنهایی خود نقشه مرغی بکشم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از روی پلک شب

شب سرشاری بود.

رود از پای صنوبرها، تا فراترها رفت.

دره مهتاب اندود، و چنان روشن کوه، که خدا پیدا بود.

در بلندی‌ها، ما

دورها گم، سطح‌ها شسته، و نگاه از همه شب نازک‌تر.

دست‌هایت، ساقه سبز پیامی را می‌داد به من

و سفالینه انس، با نفس‌هایت آهسته ترک می‌خورد

و تپش‌هامان می‌ریخت به سنگ.

از شرابی دیرین، شن تابستان در رگ‌ها

و لعاب مهتاب، روی رفتارت.

تو شگرف، تو رها، و برازنده خاک.

فرصت سبز حیات، به هوای خنک کوهستان می‌پیوست.

سایه‌ها برمی‌گشت.

و هنوز، در سر راه نسیم.

پونه‌هایی که تکان می‌خورد.

جذبه‌هایی که به هم می‌خورد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا نبض خیس صبح

آه، در ایثار سطح ها چه شکوهی است !

ای سرطان شریف عزلت!

سطح من ارزانی تو باد!

یک نفر آمد

تا عضلات بهشت

دست مرا امتداد داد.

یک نفر آمد که نور صبح مذاهب

در وسط دگمه های پیرهنش بود.

از علف خشک آیه های قدیمی

پنجره می بافت.

مثل پریروزهای فکر، جوان بود.

حنجره اش از صفاف آبی شط ها

پر شده بود.

یک نفر آمد کتاب های مرا برد.

روی سرم سقفی از تناسب گل ها گشید.

عصر مرا با دریچه های مکرر وسیع کرد.

میز مرا زیر معنویت باران نهاد.

بعد، نشستیم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حرف زدیم از دقیقه های مشجر.

از کلماتی که زندگی شان ، در وسط آب می گذشت.

فرصت ما زیر ابرهای مناسب

مثل تن گیج یک کبوتر ناگاه

حجم خوشی داشت.

نصفه شب بود، از تلاطم میوه

طرح درختان عجیب شد.

رشته مرطوب خواب ما به هدر رفت.

بعد

دست در آغاز جسم آب تنی کرد.

بعد در احشای خیس نارون باغ

صبح شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در گلستانه

دشت‌هایی چه فراخ!

کوه‌هایی چه بلند

در گلستانه چه بوی علفی می‌آمد!

من در این آبادی، پی چیزی می‌گشتم:

پی خوابی شاید،

پی نوری، ریگی، لبخندی.

پشت تبریزی‌ها

غفلت پاکی بود، که صدایم می‌زد.

پای نی‌زاری ماندم، باد می‌آمد، گوش دادم:

چه کسی با من، حرف می‌زند؟

سوسماری لغزید.

راه افتادم.

یونجه‌زاری سر راه.

بعد جالیز خیار، بوته‌های گل رنگ

و فراموشی خاک.

لب آبی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گیوه‌ها را کندم، و نشستم، پاها در آب:

"من چه سبزم امروز

و چه اندازه تنم هوشیار است!

نکند اندوهی، سر رسد از پس کوه.

چه کسی پشت درختان است؟

هیچ، می‌چرخد گاوی در کرت

ظهر تابستان است.

سایه‌ها می‌دانند، که چه تابستانی است.

سایه‌هایی بی‌لک،

گوشه‌یی روشن و پاک،

کودکان احساس! جای بازی این‌جاست.

زندگی خالی نیست:

مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست.

آری

تا شقایق هست، زندگی باید کرد.

در دل من چیزی است، مثل یک بیشه نور، مثل خواب دم صبح

و چنان بی‌تابم، که دلم می‌خواهد

بدوم تا ته دشت، بروم تا سر کوه.

دورها آوایی است، که مرا می‌خواند."

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ساده رنگ

آسمان، آبی‌تر،

آب آبی‌تر.

من در ایوانم، رعنا سر حوض.

رخت می‌شوید رعنا.

برگ‌ها می‌ریزد.

مادرم صبحی می‌گفت: موسم دلگیری است.

من به او گفتم: زندگانی سیبی است، گاز باید زد با پوست.

زن همسایه در پنجره‌اش، تور می‌بافد، می‌خواند.

من "ودا" می‌خوانم، گاهی نیز

طرح می‌ریزم سنگی، مرغی، ابری.

آفتابی یکدست.

سارها آمده‌اند.

تازه لادن‌ها پیدا شده‌اند.

من اناری را، می‌کنم دانه، به دل می‌گویم:

خوب بود این مردم، دانه‌های دلشان پیدا بود.

می‌پرد در چشمم آب انار: اشک می‌ریزم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مادرم می‌خندد.

رعنا هم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صدای دیدار

با سبد رفتم به میدان، صبح‌گاهی بود.

میوه‌ها آواز می‌خواندند.

میوه‌ها در آفتاب آواز می‌خواندند.

در طبق‌ها، زندگی روی کمال پوست‌ها خواب سطوح جاودان می‌دید.

اضطراب باغ‌ها در سایه هر میوه روشن بود.

گاه مجهولی میان تابش به‌ها شنا می‌کرد.

هر اناری رنگ خود را تا زمین پارسایان گسترش می‌داد.

بینش هم‌شهریان، افسوس،

بر محیط رونق نارنج‌ها خط مماسی بود.

من به خانه بازگشتم، مادرم پرسید:

میوه از میدان خریدی هیچ؟

- میوه‌های بی‌نهایت را کجا می‌شد میان این سبد جا داد؟

- گفتم از میدان بخر یک من انار خوب.

- امتحان کردم اناری را

انبساطش از کنار این سبد سر رفت.

- به چه شد، آخر خوراک ظهر ...

- ...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ظهر از آیینه‌ها تصویر به تا دوردست زندگی می‌رفت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نشانی

"خانه دوست کجاست؟" در فلق بود که پرسید سوار.

آسمان مکثی کرد.

رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریکی شن‌ها بخشید

و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت:

"نرسیده به درخت،

کوچه باغی است که از خواب خدا سبزتر است

و در آن عشق به اندازه پرهای صداقت آبی است

می‌روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ، سر به در می‌آرد،

پس به سمت گل تنهایی می‌پیچی،

دو قدم مانده به گل،

پای فواره جاوید اساطیر زمین می‌مانی

و تو را ترسی شفاف فرا می‌گیرد.

در صمیمیت سیال فضا، خش‌خشی می‌شنوی:

کودکی می‌بینی

رفته از کاج بلندی بالا، جوجه بردارد از لانه نور

و از او می‌پرسی

خانه دوست کجاست."

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

واحه‌یی در لحظه

به سراغ من اگر می‌آیید،

پشت هیچستانم.

پشت هیچستان جایی است.

پشت هیچستان رگ‌های هوا، پر قاصدهایی است

که خبر می‌آرند، از گل واشده دورترین بوته خاک.

روی شن‌ها هم، نقش‌های سم اسبان سواران ظریفی است که صبح

به سر تپه معراج شقایق رفتند.

پشت هیچستان، چتر خواهش باز است:

تا نسیم عطشی در بن برگی بدود،

زنگ باران به صدا می‌آید.

آدم این‌جا تنهاست

و در این تنهایی، سایه نارونی تا ابدیت جاری است.

به سراغ من اگر می‌آیید،

نرم و آهسته بیایید، مبادا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پشت دریاها

قایقی خواهم ساخت،

خواهم انداخت به آب.

دور خواهم شد از این خاک غریب

که در آن هیچ‌کسی نیست که در بیشه عشق

قهرمانان را بیدار کند.

قایق از تور تهی

و دل از آرزوی مروارید،

هم‌چنان خواهم راند.

نه به آبی‌ها دل خواهم بست

نه به دریا-پریانی که سر از خاک به در می‌آرند

و در آن تابش تنهایی ماهی‌گیران

می‌فشانند فسون از سر گیسوهاشان.

هم‌چنان خواهم راند.

هم‌چنان خواهم خواند:

"دور باید شد، دور."

مرد آن شهر اساطیر نداشت.

زن آن شهر به سرشاری یک خوشه انگور نبود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هیچ آیینه تالاری، سرخوشی‌ها را تکرار نکرد.

چاله آبی حتی، مشعلی را ننمود.

دور باید شد، دور.

شب سرودش را خواند،

نوبت پنجره‌هاست."

هم‌چنان خواهم خواند.

هم‌چنان خواهم راند.

tarikhema.org

پشت دریاها شهری است

که در آن پنجره‌ها رو به تجلی باز است.

بام‌ها جای کبوترهایی است که به فواره هوش بشری می‌نگرند.

دست هر کودک ده ساله شهر، خانه معرفتی است.

مردم شهر به یک چینه چنان می‌نگرند

که به یک شعله، به یک خواب لطیف.

خاک، موسیقی احساس تو را می‌شنود

و صدای پر مرغان اساطیر می‌آید در باد.

پشت دریاها شهری است

که در آن وسعت خورشید به اندازه چشمان سحرخیزان است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاعران وارث آب و خرد و روشنی‌اند.

پشت دریاها شهری است!

قایقی باید ساخت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ما هیچ ، ما نگاه

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از آبها به بعد

روزی که

دانش لب آب زندگی می کرد،

انسان

در تنبلی لطیف یک مرتع

با فلسفه های لاجوردی خوش بود.

در سمت پرنده فکر می کرد.

با نبض درخت ، نبض او می زد.

مغلوب شرایط شقایق بود.

مفهوم درشت شط

در قعر کلام او تلاطم داشت.

انسان

در متن عناصر

می خوابید.

نزدیک طلوع ترس، بیدار

می شد.

اما گاهی

آواز غریب رشد

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در مفصل ترد لذت

می پیچید.

زانوی عروج

خاکی می شد.

آن وقت

انگشت تکامل

در هندسه دقیق اندوه

تنها می ماند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اینجا همیشه تیه

ظهر بود.

ابتدای خدا بود.

ریگ زار عفیف

گوش می کرد،

حرف های اساطیری آب را می شنید.

آب مثل نگاهی به ابعاد ادراک.

لکلک

مثل یک اتفاق سفید

بر لب برکه بود.

حجم مرغوب خود را

در تماشای تجرید می شست.

چشم

وارد فرصت آب می شد.

طعم پاک اشارات

روی ذوق نمک زار از یاد می رفت.

باغ سبز تقرب

تا کجای کویر

صورت ناب یک خواب شیرین؟

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ای شبیه

مکث زیبا

در حریم علف های قربت !

در چه سمت تماشا

هیچ خوشرنگ

سایه خواهد زد؟

کی انسان

مثل آواز ایثار

در کلام فضا کشف خواهد شد؟

ای شروع لطیف!

جای الفاظ مجذوب ، خالی !

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تا انتها حضور

امشب

در یک خواب عجیب

رو به سمت کلمات

باز خواهد شد.

باد چیزی خواهد گفت.

سیب خواهد افتاد،

روی اوصاف زمین خواهد غلتید،

تا حضور وطن غایب شب خواهد رفت.

سقف یک وهم فرو خواهد ریخت.

چشم

هوش محزون نباتی را خواهد دید.

پیچکی دور تماشای خدا خواهد پیچید.

راز ، سر خواهد رفت.

ریشه زهد زمان خواهد پوسید.

سر راه ظلمات

لبه صحبت آب

برق خواهد زد ،

باطن آینه خواهد فهمید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امشب

ساقه معنی را

وزش دوست تکان خواهد داد،

بهت پرپر خواهد شد.

ته شب ، یک حشره

قسمت خرم تنهایی را

تجربه خواهد کرد.

داخل واژه صبح

صبح خواهد شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

متن قدیم شب

ای میان سخن های سبز نجومی !

برگ انجیر ظلمت

عفت سبز را می رساند

سینه آب در حسرت عکس یک باغ

می سوزد.

سیب روزانه

در دهان طعم یک وهم دارد.

ای هراس قدیم !

در خطاب تو انگشت های من از هوش رفتند.

امشب

دست هایم از شاخه اساطیری

میوه می چینند.

امشب

هر درختی به اندازه ترس من برگ دارد.

جرات حرف در هرم دیدار حل شد.

ای سر آغاز های ملون!

چشم های مرا در وزش های جادو حمایت کنید.

من هنوز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

موهبت های مجهول شب را

خواب می بینم.

من هنوز

تشنه آب های مشبک

هستم.

دگمه های لباسم

رنگ اوراد اعصار جادوست.

در علف زار پیش از شیوع تکلم

آخرین جشن جسمانی ما بپا بود.

من در این جشن موسیقی اختران را

از درون سفالینه ها می شنیدم

و نگاهم پر از کوچ جادوگران بود.

ای قدیمی ترین عکس نرگس در آیینه حزن !

جذبه تو مرا همچنان برد.

- تا هوای تکامل ؟

- شاید.

در تب حرف ، آب بصیرت بنوشیم.

زیر ارث پراکنده شب

شرم پاک روایت روان است:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در زمان های پیش از طلوع هجاها

محشری از همه زندگان بود.

از میان تمام حریفان

فک من از غرور تکلم ترک خورد.

بعد

من که تا زانو

در خلوص سکوت نباتی فرو رفته بودم

دست و رو در تماشای اشکال شستم.

بعد ، در فصل دیگر ،

کفش های من از "لفظ" شبنم

تر شد.

بعد، وقتی که بالای سنگی نشستم

هجرت سنگ را از جوار کف پای خود می شنیدم.

بعد دیدم که از موسم دست هایم

ذات هر شاخه پرهیز می کرد.

ای شب ارتجالی !

دستمال من از خوشه خام تدبیر پر بود.

پشت دیوار یک خواب سنگین

یک پرنده از انس ظلمت می آمد

دستمال مرا برد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اولین ریگ الهام در زیر پایم صدا کرد.

خون من میزبان رقیق فضا شد.

نبض من در میان عناصر شنا کرد.

ای شب ...

نه ، چه می گویم،

آب شد جسم سرد مخاطب در اشراق گرم دریچه .

سمت انگشت من با صفا شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وقت لطیف شن

باران

اضلاع فراغت را می شست.

من با شن های

مرطوب عزیمت بازی می کردم

و خواب سفرهای منقش می دیدم.

من قاتی آزادی شن ها بودم.

من

دلتنگ

بودم.

در باغ

یک سفره مانوس

پهن

بود.

چیزی وسط سفره، شبیه

ادراک منور:

یک خوشه انگور

روی همه شایبه را پوشید.

تعمیر سکوت

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گیجم کرد.

دیدم که درخت ، هست.

وقتی که درخت هست

پیداست که باید بود،

باید بود

و رد روایت را

تا متن سپید

دنبال کرد.

اما

ای یاس ملون!

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اکنون هبوط رنگ

سال میان دو پلک را

ثانیه هایی شبیه راز تولد

بدرقه کردند.

کم کم ، در ارتفاع خیس ملاقات

صومعه نور

ساخته می شد.

حادثه از جنس ترس بود.

ترس

وارد ترکیب سنگ ها می شد.

حنجره ای در ضخامت خنک باد

غربت یک دوست را

زمزمه می کرد.

از سر باران

تا ته پاییز

تجربه های کبوترانه روان بود.

باران وقتی که ایستاد

منظره اوراق بود.

وسعت مرطوب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از نفس افتاد.

قوس قزح در دهان حوصله ما

آب شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اینجا پرنده بود

ای عبور ظریف !

بال را معنی کن

تا پر هوش من از حسادت بسوزد.

ای حیات شدید !

ریشه های تو از مهلت نور

آب می نوشد.

آدمی زاد- این حجم غمناک-

روی پاشویه وقت

روز سرشاری حوض را خواب می بیند.

ای کمی رفته بالاتر از واقعیت!

با تکان لطیف غریزه

ارث تاریک اشکال از بال های تو می ریزد.

عصمت گیج پرواز

مثل یک خط مغلق

در شیار فضا رمز می پاشد.

من

وارث نقش فرش زمینم

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و همه انحناهای این حوضخانه،

شکل آن کاسه مس

هم سفره بوده با من

از زمین های زبر غریزی

تا تراشیدگی های وجدان امروز.

ای نگاه تحرک !

حجم انگشت تکرار

روزن التهاب مرا بست:

پیش از این در لب سیب

دست من شعله ور می شد.

پیش از این یعنی

روزگاری که انسان از اقوام یک شاخه بود.

روزگاری که در سایه برگ ادراک

روی پلک درشت بشارت

خواب شیرینی از هوش می رفت،

از تماشای سوی ستاره

خون انسان پر از شمش اشراق می شد.

ای حضور پریروز بدوی !

ای که با یک پرش از سر شاخه تا خاک

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حرمت زندگی را

طرح می ریزی !

من پس از رفتن تو لب شط

بانگ پاهای تند عطش را

می شنیدم.

بال حاضر جواب تو

از سوال فضا پیش می افتد.

آدمی زاد طومار طولانی انتظار است،

ای پرنده ، ولی تو

خال یک نقطه در صفحه ارتجال حیاتی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تنهای منظره

کاج های زیادی بلند.

زاغ های زیادی سیاه.

آسمان به اندازه آبی.

سنگچین ها ، تماشا، تجرد.

کوچه باغ فرا رفته تا هیچ.

ناودان مزین به گنجشک.

آفتاب صریح.

خاک خوشنود.

tarikhema.org

چشم تا کار می کرد

هوش پاییز بود.

ای عجیب قشنگ !

با نگاهی پر از لفظ مرطوب

مثل خوابی پر از لکنت سبز یک باغ،

چشم هایی شبیه حیای مشبک ،

پلک های مردد

مثل انگشت های پریشان خواب مسافر !

زیر بیداری بید های لب رود

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انس

مثل یک مشت خاکستر محرمانه

روی گرمای ادراک پاشیده می شد.

فکر

آهسته بود.

آرزو دور بود

مثل مرغی که روی درخت حکایت بخواند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نزدیک دورها

زن دم درگاه بود

با بدنی از همیشه.

رفتم نزدیک:

چشم ، مفصل شد.

حرف بدل شد به پر، به شور، به اشراق.

سایه بدل شد به آفتاب.

رفتم قدری در آفتاب بگردم.

دور شدم در اشاره های خوشایند:

رفتم تا وعده گاه کودکی و شن ،

تا وسط اشتباه های مفرح،

تا همه چیزهای محض.

رفتم نزدیک آب های مصور،

پای درخت شکوفه دار گلابی

با تنه ای از حضور.

نبض می آمیخت با حقایق مرطوب.

حیرت من با درخت قاتی می شد.

دیدم در چند متری ملکوتم.

دیدم قدری گرفته ام.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انسان وقتی دلش گرفت

از پی تدبیر می رود.

من هم رفتم.

رفتم تا میز،

تا مزه ماست، تا طراوت سبزی .

آنجا نان بود و استکان و تجرع:

حنجره می سوخت در صراحت ودکا.

باز که گشتم،

زن دم درگاه بود

با بدنی از همیشه ها جراحت.

حنجره جوی آب را

قوطی کنسرو خالی

زخمی می کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چشمان یک عبور

آسمان پر شد از خال پروانه های تماشا.

عکس گنجشک افتاد در آب رفاقت.

فصل پرپر شد از روی دیوار در امتداد غریزه.

باد می آمد از سمت زنبیل سبز کرامت.

شاخه مو به انگور

مبتلا بود.

کودک آمد

جیب هایش پر از شور چیدن.

(ای بهار جسارت !

امتداد تو در سایه کاج های تامل

پاک شد.)

کودک از پشت الفاظ

تا علف های نرم تمایل دوید،

رفت تا ماهیان همیشه.

روی پاشویه حوض

خون کودک پر از فلس تنهایی زندگی شد.

بعد ، خاری

پای او را خراشید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سوزش چشم روی علف ها فنا شد.

(ای مصب سلامت !

شور تن در تو شیرین فرو می نشیند.)

جیک جیک پریروز گنجشک های حیاط

روی پیشانی فکر او ریخت .

جوی آبی که از پای شمشاد ها تا تخیل روان بود

جهل مطلوب تن را به همراه می برد.

کودک از سهم شاداب خود دور می شد.

زیر باران تعمیدی فصل

حرمت رشد

از سر شاخه های هلو روی پیراهنش ریخت.

در مسیر غم صورتی رنگ اشیا

ریگ های فراغت هنوز

برق می زد.

پشت تبخیر تدریجی موهبت ها

شکل پرپرچه ها محو می شد.

کودک از باطن حزن پرسید:

تا غروب عروسک چه اندازه راه است؟

هجرت بزرگی از شاخه، او را تکان داد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پشت گل های دیگر

صورتش کوچ می کرد.

(صبحگاهی در آن روزهای تماشا

کوچ بازیچه ها را

زیر شمشادهای جنوبی شنیدم.

بعد، در زیر گرما

مشتم از کاهش حجم انگور پر شد.

بعد، بیماری آب در حوض های قدیمی

فکرهای مرا تا ملامت کشانید.

بعد ها، در تب حصبه دستم به ابعاد پنهان گل ها رسید.

گرته دلپذیر تغافل

روی شن های محسوس خاوش می شد.

من

روبرو می شدم با عروج درخت ،

با شیوع پر یک کلاغ بهاره،

با افول وزغ در سجایای نا روشن آب ،

با صمیمیت گیج فواره حوض ،

با طلوع تر سطل از پشت ابهام یک چاه.)

کودک آمد میان هیاهوی ارقام.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

(ای بهشت پریشانی پاک پیش از تناسب !

خیس حسرت ، پی رخت آن روزها می شتابم.)

کودک از پله های خطا رفت بالا.

ارتعاشی به سطح فراغت دوید.

وزن لبخندادراک کم شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ای شور، ای قدیم

صبح

شوری ابعاد عید

ذایقه را سایه کرد .

عکس من افتاد در مساحت تقویم:

در خم آن کودکانه های مورب،

روی سرازیری فراغت یک عید

داد زدم:

"به ، چه هوایی !"

در ریه هایم وضوح بال تمام پرنده های جهان بود.

آن روز

آب ، چه تر بود!

باد به شکل لجاجت متواری بود.

من همه مشق های هندسی ام را

روی زمین چیده بودم.

آن روز چند مثلث در آب

غرق شدند.

من

گیج شدم،

جست زدم روی کوه نقشه جغرافی:

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

"آی ، هلیکوپتر نجات !"

طرح دهان در عبور باد به هم ریخت.

ای وزش شور ، ای شدیدترین شکل!

سایه لیوان آب را

تا عطش این صداقت متلاشی

راهنمایی کن.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بی روزها عروسک

این وجودی که در نور ادراک

مثل یک خواب رعنا نشسته

روی پلک تماشا

واژه هایی تر و تازه می پاشد.

چشم هایش

نفی تقویم سبز حیات است.

صورتش مثل یک تکه تعطیل عهد دبستان سپید است.

tarikhema.org

سال ها این سجود طراوت

مثل خوشبختی ثابت

روی زانوی آدینه ها می نشست.

صبح ها مادر من برای گل زرد

یک سبد آب می برد،

من برای دهان تماشا

میوه کال الهام میبردم.

این تن بی شب و روز

پشت باغ سراشیب ارقام

مثل اسطوره می خفت.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فکر من از شکاف تجرد به او دست می زد.

هوش من پشت چشمان او آب می شد.

روی پیشانی مطلق او

وقت از دست می رفت.

پشت شمشاد ها کاغذ جمعه ها را

انس اندازه ها پاره می کرد.

این حراج صداقت

مثل یک شاخه تمرهندی

در میان من و تلخی شنبه ها سایه می ریخت.

یا شبیه هجومی لطیف

قلعه ترس های مرا می گرفت.

دست او مثل یک امتداد فراغت

در کنار "تکالیف" من محو می شد.

(واقعیت کجا تازه تر بود ؟

من که مجذوب یک حجم بی درد بودم

گاه در سینی فقر خانه

میوه های فروزان الهام را دیده بودم.

در نزول زبان خوشه های تکلم صدادارتر بود

در فساد گل و گوشت

نبض احساس من تند می شد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از پریشانی اطلسی ها

روی وجدان من جذبه می ریخت.

شبنم ابتکار حیات

روی خاشاک

برق می زد.)

یک نفر باید از این حضور شکیبا

با سفرهای تدریجی باغ چیزی بگوید.

یک نفر باید این حجم کم را بفهمد،

دست او را برای تپش های اطراف معنی کند،

قطره ای وقت

روی این صورت بی مخاطب بپاشد.

یک نفر باید این نقطه محض را

در مدار شعور عناصر بگرداند.

یک نفر باید از پشت درهای روشن بیاید.

گوش کن، یک نفر می دود روی پلک حوادث:

کودکی رو به این سمت می آید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سمت خیال دوست

برای ک.تینا

ماه

رنگ تفسیر مس بود.

مثل اندوه تفهیم بالا می آمد.

سرو

شیهه بارز خاک بود.

کاج نزدیک

مثل انبوه فهم

صفحه ساده فصل را سایه میزد.

کوفی خشک تیغال ها خوانده می شد.

از زمین های تاریک

بوی تشکیل ادراک می آمد.

دوست

توری هوش را روی اشیا

لمس می کرد.

جمله جاری جوی را می شنید،

با خود انگار می گفت:

هیچ حرفی به این روشنی نیست.

من کنار زهاب

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فکر می کردم:

امشب

راه معراج اشیا چه صاف است !

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هم سطر، هم سپید

صبح است.

گنجشک محض

می خواند.

پاییز، روی وحدت دیوار

اوراق می شود.

رفتار آفتاب مفرح حجم فساد را

از خواب می پراند:

یک سیب

در فرصت مشبک زنبیل

می پوسد.

حسی شبیه غربت اشیا

از روی پلک می گذرد.

بین درخت و ثانیه سبز

تکرار لاجورد

با حسرت کلام می آمیزد.

اما

ای حرمت سپیدی کاغذ !

نبض حروف ما

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در غیبت مرکب مشاق می زند.

در ذهن حال ، جاذبه شکل

از دست می رود.

باید کتاب را بست.

باید بلند شد

در امتداد وقت قدم زد،

گل را نگاه کرد، ابهام را شنید.

باید دویدن تا ته بودن.

باید به بوی خاک فنا رفت.

باید به ملتقای درخت و خدا رسید.

باید نشست

نزدیک انبساط

جایی میان بیخودی و کشف.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خاطرات سفر ژاپن

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۱ دسامبر

... کارگاه از سردی به در آمده بود ، چه می گویی، آفرینش حالی دیگر داشت ، یک برخورد ، و هستی به رمزی دیگرآشنایت می کند.

هیراتسوکا روش های گوناگون چاپ کنده کاری را به من می نمود ، و من به در از میدان فراگیری هنر ، مرا از پی کاری دیگر ساخته اند ، محراب هنر به دیده من بلند نمی نماید ، به بلندیهای احساس بالا که رفتی ، بام هنر را بلند نخواهی دید ، دستهایی می آفرینند که از یک روان بی تاب و فرومانده فرمان می برند ، و نه از روانی که از پرواز و هم انگیز خود در ناشناسی ها باز نمی ماند ، به رمز زیبایی ها که سفر می کنی ، نیمه راه ، سرشاری خود را تاب نمی آوری ، باز می کردی تا از دیده های راه بگویی: و هنر پیدا می شود. فرو نه این کار ، و فرا رو ، بار مشاهده را تا پایان به دوش بر. گفتند و شنیدیم : هنر زندگی ماست ، تیناب خوش ما، گرمای ما ، و سخنانی چه ناپخته گفتند ، ستایش ما از یک کار هنری ، از هنر آفرینی هنرمند نیست ، این ستایش خاموش با گذرگاههایی که روان می تواند از آن گذشت پیوند دارد.

هیراتسوکا کتاب شعرهایش را امروز به من نشان داد ، شاعر بودن او بر من پوشیده بود ، با دختری که به زبان فرانسه آشنایی دارد ، از شعر سخن به میان بود از شاعران دوران هئی یان و او این را دریافت و به خواهش هم سخن من، دو دفتر از شعرهای دوران جوانیش را به ما نمود ، همه را به دست خودش کنده کاری و چاپ کرده بود ، و هر شعر را به نقشی در خور آن آراسته ، همه شعرها تانکا بود ، هم گفت و گوی من چند تایی را به فرانسه برگرداند ، در آنها از اندوه دوری دیار سخن رفته بود ، و در گفت و گوی پی بردم که سالها از زادگاه خود بدر افتاده ...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۱۰ نوامبر

هزار جور گل داوودی ، و تماشایی ، در باغ هی یبا آفتاب ، و مردم به گل گشت ، نمایشگاه گل بود ، گلدانها در غرفه ای از حصیر و نی،

و جلو غرفه ها باز ، مردم به تماشا می ماندند ، شگفت زده ، انگار نگران خوابی خوش ، من ، تا بخواهی ، دور ، بدر از آفتاب ، و بیرون از باغ ، و فراتر از تماشا ، به هوایی دیگر می رفتم که ، تیمور صدا زد ، برگشتم ، یک گل داوودی را نشان داد که جایزه برده بود . و من چه سردم شد ، به گل جایزه می دهند ، به نقاش جایزه میدهند، به میمون هم در باغ وحش اوئه تو دیدیم که جایزه داده اند:

زیبا ترین گل ، بهترین نقاشی ، قشنگ ترین میمون ، و کاری چه ناپسند ، چه در این گل دیدی ، و در گلهای دیگر نه ؟ با این همه انبوهی به تماشای این یک و چه هجومی از هر سو ، و همین هجوم را جای دیگر دیدی : به دکتر ژیواگو پاسترناک ، به پرده های فوتریه ، به پیکره های تناولی ، و اینان همه بی گناه.

به راه افتادیم ، و در آفتاب هی یبا دریچه اندیشه باز : می آیند و می روند ، خوب و بد می کنند ، برتری می دهند ، دست رد به سینه می زنند ، و تو می دانی که بر این شعر انگشت نهادن چه شهامتی می خواهد ، ببین : این درخت را مردم به باغشان نشاندند ، و نگاه ها از درختان دیگر برگرفته شد ، عرعر چه کم از سرو داشت . و دیده ای که هر دو در خاکی و هوایی یکسان

می رویند ، و اگر تنها روی زمین رها شده بودی چه می کردی ؟

ای بسا که پس از هزاران سال باز هم از باغ بازماند گانت سروی بالا کشیده بود ، و در گلدانشان از این گل داوودی که جایزه اش داده اند ،و در قفسه کتابشان دکتر ژیواگو و روی سر بخاریشان پیکره ای از تناولی ، از این بیراهه در آ.....

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۱۱ اوت

دیروز به اینجا آمدم : خانه در کوی مارویاما ، و در بخش بزرگ بونکیوکو. در مهمانخانه به فضای دور و برم خو نمی گرفتم ، طبقه بالای خانه را من دارم و پایین را صاحبخانه : دکتر سکی گوچی و خانم جوانش و پسرک پنج ساله اش ، و مادر زنش . مردمی خوب و آرام ، و چه خوش برخورد، ساختمان همه از چوب ، درها کشویی و لغزان، اطاق من روشن و باز، بالای اطاق شاه نشینی ، و روی دیوارش یک پرده نقاشی با مرکب سومی و به سبک دیرین نقاشی ژاپن ، زاهدی است در تنهایی کوه ، و نگاهش مرا به خنده می اندازد ، به یاد مدیر دبستان خودمان در کاشان می افتم. روی هم ،کاری بی قدر ، در شاه نشین مجسمه هوتی(Hotei) را می بینی ، با شکمی بر آمده و لبی خندان ، این همان مسی (Messie) هندوهاست. چه استحاله ای ، ژاپنی بی رحمی و خشونت را پس می رند ، به اصول جدی کنفوسیانیسم نرمی می بخشد و ریاضت کشنده هندی را بدل می کند به فراغتی دلپذیر.

در گوشه ای ، عروسکی در قفس شیشه ای خود ایستاده ،چهره اش را و آرایش جامه اش را در نمایشنامه های کابوکی خواهی دید. میان اطاق میزی به بلندی یک پا. هر طرفش تشکچه ای : جای نشستن ، و فرش اطاق از حصیر برنج ، گرد و غباری پیدا نه . پایین ، از در که رسیدی ، کفش از پا به در می آوری ، از سمت شرق و جنوب ، ایوانی در جلو دارم . و نرده ای لب آن و چشم انداز بیرون در خور تماشا. و چه آرامشی در این محل . هر طرف دار و درختی و سبزه ای که دل بدان واکنی. از باغ همسایه شرقی درختی بالا کشیده ، دیشب ماه از کنارش در آمد. شب چه دلارا بود . نشستم تا ماه آمد ، ربوده شب بودم ، پنجره های روشن خانه ها از دور ، و نسیمی که خنک و هوایی که خوش . و جوشش یادهای دور مانده ،اینها را بیانگار ،و تراوشی که از چشم تو بر تار و پود زمان می نشیند.

از هسته شهر دورم ، بخواهم به Z و کینزا بروم . باید پیاده خود را به کاگوماچی برسانم و تراموا بگیرم. ساعتی در راه ، و آن وقت رو به روی باغ هی بیا پیاده شوم.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۱۲ دسامبر

بامداد جابجا شدم ، از طبقه بالا آمدم پایین ، اطاقی کوچک به من داده اند با دو پنجره به شرق و جنوب ....

آفتابی درخشان با شاخ و برگها جوش خورده ، از رادیو موتسارت را می شنوم ، و اینجا هر زمان که بخواهی موتسارت را توانی شنید،

موسیقی شاعرانه او با نازکی های روح ژاپنی جور آمده ، موتسارت را که می شنوم به یاد اکس آن پروانس می افتم . راهی چه دور ، شبی که بدانجا رسیدم در کوچه های مهتاب زده Requiem او از پنجره خانه ها بلند بود ، سایه دشت های اکس در موسیقی او راه یافته ، همان تراوشی را که (..) به پرده های سزان داده ، به آهنگهای موتسارت نیز هدیه کرده ، موتسارت به پایان رسید.

سیبلیوس را می شنوی . "شعر فنلاندی "او را ، انگار دلم گرفته ، به یاد "ت" افتادم. و آنهای دیگر ، همه شان خوب ، همیشه پراکندگی ، و جدا افتادگی ، پدر و مادرم با برادرم در تهران ، دو خواهرم یکی در بابل ، یکی در کاشان . و خواهد دیگرم در وین. من در توکیو ،پیوستگی راستین در کجاست ؟ در نیروانا ، در تائو ؟ یا جای دیگر ؟ با اینهمه در اندیشه بازگشت نیستم . به خاک

نیپ یون دل بسته ام. چیزی با رشته ای تاریک مرا به سنگهای دو کرانه سومیدا بست ، با چه نیرویی شگرف ،تازه با رنگ و بوی این خاک آشنا می شوم ، با سیما ها و صداها ، با گیاههای گوناگون ، با برف ستیغ کوهسار فوجی که در روزهای پاک و روشن از کوچه ما پیداست ، با مه کوچه ها به شب هنگام ، و صدای زنگ فروشندگان ...

می مانم ، دست کم تا شکفتن گلهای گیلاس .

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۱۲ نوامبر

فرودگاه هانه دا چه مهی گرفته بود ، دریا آرام ، آفتاب بامدادی کم رنگ ، هواپیماها خاموش و نگران ، چه پروایی از مه و ابر : در بلندی سی هزار پا ، خورشید تابان چشم به راهشان بود ، و آسمان پاک ، هنگان بدرود، همیشه گرفته بودم ، امروز نه ، و نشد که دوستم برود، هواپیمایی که می بایست ، نیامده بود ، رفت تا سه روز دیگر ، خوابی که دیشب دیدم : ماری به دوستم حمله برد ، او خود را پس کشید ، و من چشم به راه سنگی به سر راه او بودم.

برگشتیم و او بی حوصله بود ، خود را به رفتن که سپردیم ، باید برویم ، مسافری را که پا در رکاب دارد، رفته گرفته ایم ، هر چه هم دم بدرود اشک ریخته باشیم ، از آستانه در که گذشت ، بازگشت او را خوش نداریم . در تراموای بود که وهمی شبیخون زد : دوستت همراه توست ، سایه ای شده بود ، و با من به خانه آمد. سراسر روز خودم را تنها یافتم . گفت و گوی با او ، گفتی در خواب گذشت ، همین دم به خوابی ژرف رفته ، نه به صورت دوست ، در نقش یادی از او.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۱۲ ژانویه ۱۹۶۰

از پدرم نامه ای داشتم : نخستین نامه اش ، در آن اشاره ای به حال خودش و دیگر پیوندان ، آنگاه سخن از زیبایی خانه تو و ایوان پهن آن و روزهای روشن و آفتابی تهران و سرانجام آرزوی پیشرفت من در هنر. و اندوهی چه گران رو کرد: نکند چشم و چراغ خانواده خود شده باشم. و در پی این اندیشه ، بیزاری از خویشتن، و نومیدی. و سردی بی پایان ، به راه هنر پایی نهاده ایم. و بگیر که گامی چند رفته ایم. گامی چند و راهی بی انجام ، و بیانکار که دو سه گامی دیگر نیز فرا رویم. تازه از آنان که در افق این راه گم شده اند بس به دور ، در هنر پایگاهی بلند یافتن هیچ ، به کجا باید رسید تا خشنودی پدری که دیده به راه ما دارد فراهم آید؟ هنوز بدین رویا چشم نگشوده ، شور تماشا از دست داده ایم ، اما نامه پدرم و در پی آن این پندار ، و من گریستم.

نامه را با خطی خوش نگاشته ، هرگز نتوانستم به زیبایی خط او نزدیک شوم. هر چند به شیوه او می نویسم. و هر چند که در دبستان به پاس خوشنویسی آفرین ها شنیده ام. و چه می گویی، پس از سالیان دراز نقاشی ، هنوز اسبی و اسب سواری را به خوبی و زیر دستی او نتوانم کشید.

پدرم آن زمان که چهره می پرداخت ، در کشیدن پهنه نبرد و شکارگاه دستی تر داشت. طرحهای او از اسب و آهو به سادگی و پاکی شگرفی می رسید.

اما من همیشه خودم را در کار زیتون دیده ام ، بخواهم گرته اسبی را بریزم ، از سر او دست به کار می شوم ، خط یال را سرازیر می کنم، به گودی تن می رسم، آنگاه کمی سر خط را بالا می برم ، قلم من خمیدگی کپل اسب را می پیماید، تا نزدیک زانوی پای راست به جلو بر می گردم ، خط زیر گردن را می برم تا برجستگی سینه. دست ها و پاهای اسب را تا خمیدگی بازو و زانو گرته می ریزم ، اینجاست که درماندگی من آغاز می شود و ناگریزم می سازد به همان راهی بروم که آموزگار نقاشی ما در دبیرستان می رفت. وی هر بار که می خواست اسبی را روی تخته

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاه گرته ریزد تا ما از آن سرمشق گیریم،در طرح ساق دست ها و پاها به پایین در می ماند. گریزی رندانه می زد که به سود اسب می انجامید.علفهای بلندی می کشید ، و اسب را در سبزه زاری بارور جای می داد. زبونی خود را پشت علفها پنهان می کرد، و شاگرد وفادار او ، هنوز از راه استاد به در نیفتاده و نه تنها در کشیدن اسب،در هر آفرینشی و هر جست و جویی، دست به دامن علفهایی چنان و چنین می شود.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۱۴ اوت

زنجره های اینجا یک جور دیگر می خوانند، دارم می شنوم ، و از آن آفتاب هاست . بیهوده از این ایوان به درختها خیره نشو ، خودشان را نخواهی دید . در شاخ و برگ پنهانند ، آفتاب که می شود آوازشان را سر می دهند . لکه ی ابری روی آفتاب ، و آنگاه خاموشی همزمان همه زنجره های شهر . از صدای زنجره به تابستانهای شهر خودم می رسم ، فصل توت ، و موسم درو ، و پنبه کاریها و خرمنها ،چه نشانه های خوشی . در دشت صفی آباد از پی زنجره ها می گشتم . زمزمه شان در گوش. خودشان نا پیدا ، مگر اینکه پر می زدند . از این بوته به آن، و در آفتاب سوزان ، خارستانها پر آوازشان می شد.

دیروز ، در ایستگاه کاگوماچی ، کودکی دیدم زنجره ای را در قفس کرده بود ، نشنیده بودم زنجره را در قفس کنند ، آن هم در این دیار ، که روی خاکش جا پای بودا نشسته ، و رستگاری و معرفت تا جهان بی جان دامن کشیده ، در کوشو (Kocho) بود که پروانه ای به بلندی شناسایی رسید ، و بودا شد. و در جای دیگر در یوکی ، دیدی که چگونه روان برف از مرد پارسا یاری خواست تا به رستگاری برسد ، و تو خوابها می بینی ، می رنجی از آزاری که به زنجره ای رسد. پس آن همه ماهی ، آن همه مرغ ، ان همه چارپا ، همه را نادیده گرفتی ، نه در این دیار ، که در زادگاه بودا نیز خواب طلایی خود را نخواهی یافت . دست بدار، و از پی دلجویی خود به دور دستها سفر کن ، فراتر از سبلان و سینا. و با پیروان مسیح همپا شو ، تا رویای سن ژان را بی دغدغه برایت باز گویند ، و تو به سروشی که بدو رسید دل خوش دار : بکش و بخور .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۱۵ نوامبر

و دوستم رفت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۱۶ اکتبر

هفته پیش را نرفته بودم، امروز رفتم ، هیراتسو نامه ای فرستاده بود که برایم خواندند. اشاره ای به نرفتن من ، و نشانی خانه در آن، مبادا گم کرده باشم، در کجای روی زمین استادی این کار را می کند ، آن هم با همه گرفتاری این روزهایش. یونسکو کاری بدو سپرده ، و بی ینال در پیش ، امروز افزارهای کار را با خود برده بودم ، که استاد را خوش آمد. از میان طرح هایم یکی را برگزید، همان را روی تخته برگرداندم ، و دست به کار شدم ، درخت مانیولیا و آن گلهای خوشبو.

می برندش تا تخته از آن بسازند ، آنگاه کنده کاری ، از آن پس چاپ ، و فراتر که رفتی : ساخته هنری.

tarikhema.org

کی بود که چوانگتسه را می خواندم :" درختی صد ساله بیانگار ، از آن شاخه ای می برند ، با تکه ای از این شاخه ، ظرفی مقدس می سازند نگارین و قلمزده . باقی به گودالی می افتد و در آن

می پوسد. آنگاه می گویند ظرف زیباست. و باقی زشت ، و من می گویم هم ظرف نا زیباست و هم پس مانده چوب. چرا که دیگر چوب طبیعی در میان نیست. بلکه چیزهایی ساختگی و از شکل افتاده ،"ناگاه چه سرد شدم ، دستم به کار نمی رفت ، هر آنچه دور و برم بود سنگین می نمود ، و کدر : تخته های زمانها پیش کنده کاری شده ، پیکرهای سنگی ، طرحهای هوکوسای () و ششو () که هم امروز استاد نشانم داد . با استامپ های خودش ، ببین ، آن شاخه آفتاب گرفته پشت پنجره ،از همه اینها زنده تر است و پاکتر و گیراتر.

پنجاه سال راه بروی ، و هوا بخوری و کار نسازی بهتر ، تا چون استادت در فرو بندی ، بنشینی ، و قلم بزنی ، و بگیر که بلند آوازه شدی ، به بهای چه از کف دادن ها . و نیازی نیست که هم رای چوانگتسه هنر را سرچشمه تیره بختی بدانی. سردی آفرینش هنری را دریاب ، و پی کارت برو.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

افزارهایم را برچیدم و به استاد گفتم ناگریزم از پی کاری بروم ، دم رفتن یک بشقاب قلمزده مسی، کار اصفهان ، به استاد دادم، هدیده ای ناچیز ، و میان سپاسگزاری استاد و دست به دست گشتن بشقاب بود که در آمدم.

چه آفتابی ؟ و هوایی خوش. کوچه خلوت و پاک ، نسیمی و غبار اندیشه برفت . از سرد خانه هنر به در آمده بودم. و چه گرمایی همه جا ، همه این تپش ها را در هنر می کشی، و خاموش و سنگ می کنی ، چشمه تماشا را می بندی تا بیافرینی ، گردش این زنبور را دنبال نمی کنی ، نیمه راه در پی واژه و آهنگی

می گردی تا شعرت را بگویی . و چه ها که از دست نمی دهی ، به تماشای این چینه آفتاب زده بیا و شاعر بی شعر بمان ، زمان باید، تا به بلندی های هنر رسی ، تازه چه بهشتی در آن بالا؟ از پس نرده های حیاطی درختی بالا کشیده بود : مانیولیا ، و خیالی که پیدا شد : اگر این درخت را ببرند، و با چوبش صدها کنده کاری کنند ، همه شان شاهکار هنر ، رمز و تحرک یک برگ این را در آنها نخواهی یافت ... با این همه ، به خیابان که رسیدم رو به روی نخستین رنگ فروشی ایستادم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۱۲اکتبر

سایه ها بر می گشت که به خانه هیراتسوکا رسیدیم. پشت سر ، کوچه هایی آفتاب زده ، و جاده ای تا شهر شیمامو را با من بود ، و دو سوی ما درخت. و زیر پا هر قدم آجری بزرگ ، تا آستانه در ، دختری به پیشواز آمد. و ما را به کارگاه استاد برد . پنجره هایی خودمانی، و سقفی بلند و هلالی. خودش نبود، و آمد، شیمامورا مرا بدو شناساند ، برخوردی گرم دست داد، دور میزی کوتاه ، روی تشکچه ها نشستیم. و پیرامون ما هر آنچه در خور یک کارگاه ، شیمامورا بدو گفت که من می خواهم کنده کاری روی چوب را پیش او فرا گیرم ، با چه لبخندی ، و چه روی خوشی پذلیرفت . موهایی خاکستری ، چهره ای روشن ، و نهادی روشن تر. ناگهان ، آشنایی سر زد، چه شباهتی با نیما، و گریه ام گرفته بود ، پا شدم ، به بهانه دیدن نقش برجسته ای روی سنگ ، رویم به دیوار ، نگاهم به سنگ ، فکرم جای دیگر.

"نازک آرای تن ساق گلی را

که به جانش کشتم

و به جان دادمش آب

ای دریغا به برم می کشند."

به " می شکند"که رسیدم دریافتم که بلند خوانده ام ، و فکری که آمد : آنها چه خواهند گفت ؟ باشد ، من همیشه همین بوده ام با وزش خود رفته ام.

برگشتم و نشستم ، چای سبز نوشیدیم. هفته ای یکبار ، هر یکشنبه ، قرار ما این شد ، و شیمامورا رفت . من ماندم و دو شاگرد دیگر که با رفتن شیمامورا سر رسیدند . پسری و دختری جوان ، کار آغاز شد. و استاد به راهنمایی پرداخت. من همیشه از هنرستانها روگردان بوده ام،اما استاد و

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاگردی راخوش داشته ام، مرموز و دلپذیرش دیده ام. که نمی دانم چرا ، همیشه یاد کاشی سازان قدیم خودمان افتاده ام ، و سرنوشت سر بسته شان.

استاد تخته ای برداشت و روش به کار بردن قلم های جوراجور کنده کاری را نشانم داد.

هیراتسو فرانسه نمی داند ، چند کلمه ژاپنی دست مرا گرفت. چند کلمه ژاپنی ، و چگونه می شد در خور بزرگداشت یک استاد سخن گفت ؟ به همان زبان با او گفت و گو داشتم که بامداد امروز با سپور کوچه خودمان ، و دل بدین خوش کردم که : نهاد ما از رفتار

می تراود . از نگاه ما ، و صدای ما ، و درنگ ما ، از نو چای سبز نوشیدیم، استاد از کارهای تازه اش چند تایی نشان داد.

tarikhema.org

رفتار و آهنگش را سایه ای از فروتنی در خود می گرفت ، و باز سیمای نیما خود نمود.

مدار نیما را در نیافتند ، شعرش به کنار ، زندگی اش قصه ای سر بسته بود ، پنهان آمد و رفت ، سودازده راهی بزد ، پرده شناسی در میان نبود ، چه پنداری ، مگر به هر خانه که سر زدیم ، " دیوان حافظ " نیافتیم ، در آهنگ " سه گاه"ش خواندند و شنیدیم و گمان می بری که در می یابندش ؟ از این آواز خوانی که صدایی خوش دارد ، پیمانه اش را بالا می کشد ، می گرید و می خواند بپرس تو که می خوانی"با که گویم که در این پرده چه ها می بینم " چه از آن درمی یابی ، و خواهی دید از این پرده چه بیرون است . و چگونه می شود با وزش های پنهای یک زندگی آشنا در آیی، بی آنکه از گذر گاه وزش هایی همسان بگذری ، صد بار بوی خاک را از لبخند ها و نگاهها بشنو، آنگاه خانه خیام را در بکوب ، هزار بار ریزش گل ها را به تماشا نشسته باش ، و از آن پس با آراکیدا هم آوا شو:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شکوفه ریخته و

بازگشت به شاخه ؟

آه این پروانه بود.

هیراتسو کارهایش را نشان داده بود ، و من ندیده بودم ، گاه رفتن بود ، و خم شدن ها و سپاسگذاریها ، مردمی چه فروتن.

بیرون که آمدیم ، آن دو شاگرد دیگر به راه خودشان رفتند، من ماندم ، و کوچه ای خلوت ، و دیاری نا آشنا ، و راهی دراز، و کم کم ستاره ها...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۲۰ نوامبر

پرده کارگاه را تا کنار زدم ، چشمم به "مدل" افتاد ، آنگاه به چهره هیراتسوکا ، و از آن پس به شاگردها و سه پایه ها ، و سر فرود آوردن ها . رفتم به کناری تا دست به کار شوم ، و شوری با من نبود . اینهمه "برهنه" کشیدن برای چه ؟...

... و من در دم دور شده بودم ، سایه ای میان من ، و استادم ، و شاگردان ، و کنده کاری ، و هنر پرده کشیده بود ، و من از شکل سایه ، اندیشه ای آشنا را شناختم : خود می فریبی و بدان هشیاری. و تاب سردی این فضای خود ساخته نداری ، این غبارها که خود ندانسته برانگیخته ای از تن بشوی ، به آب روان نگر ، و رها برو، به گیاه ، و خاموش به بال، از هزاران سال پیش ، با دانش و هنر برای تو تارها تنیده اند ، و از مادر تا زادی پای بند تو بود ، این نیرویی که گاه در تو خود می نماید ، این را زنده نگهدار: و تارها

می گسلد ، ببین، رو به روی تو : مدلی، و از همه ساخته های هنر ، به هسته زیست نزدیکتر... نه تو فراتر رفته ای، به اوجی خواهی رسید ، و زیر و بمی دیگر آشنای تو خواهد شد ، گیراتر از زیر و بم کنده کاری روی چوب ، و نهانی تر...

بار دیگر راحت باش دادند، طرح من تمام شده بود هیراتسوکا یک یک طرحها را دید تا رسید به من . کار مرا سخت پسندید ، و شاگردان را به تماشا فرا خواند ، پرتو تحسین در سیماها، و من در سردی غمناکی خاموش ، طرح من چه چیز در خود داشت ؟ از آن چشمه جوشان چه تراوش آورده بود؟ هیچ ، نقشی شده بود بیجان و سرد ، و کدر، و چه می پنداری، هنر گندابی نیست که شورتر در آن سرازیر که شد به آلودگی و تباهی رو می کند ؟ پس برابر آثار هنری ، اینهمه شگفت زدگی چرا؟ چه را می رساند ، جز نزدیک نگری و خامی تماشاگران هنر را؟

طرح را به گوشه ای افکندم ، "مدل" خدانگهداری کرد و کرنشی در پی . و رفت.

سه پایه ها را به کناری نهادند، روی زمین نشستیم ، و چای آوردند، استاد نمونه ای چند از کار هنرمندان پیشین ژاپن را نشان داد ، و از شیوه کارشان گفت ، کمترش را دریافتم ، و چه می گویی، در وزش اندوهباری گم بود ، سخنان استاد ، با ایما و اشاره اش ، با چهره های بی جنبش

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شاگردان ، با در و دیوار کارگاه ، همه به چشمم سرد آمد ، شب که در آمدم، کوشیدم سردی کلام استاد را از یاد ببرم و نشد ...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۲۱ نوامبر

صبح برای دیدن دوستی به امپریال هتل رفتم ، از هاوایی می آمد ، و دو روزی هم هست ، بیرون که آمدیم ، آفتاب پهن شده بود . روزی خوش ، و بخاری دلپذیر بالای خاک ، می رفتیم که بگردیم ، از باغ هی یبا شروع کردیم ، در کافه باغ چای خوردیم و درآمدیم ، مردمی روی نیمکتها ، و بچه ها میان کبوترها ، دانه به آنها

می دادند ، نه ، این نزدیک شدن آدمیان را به پرندگان ، هرگز خوش نداشته ام. به دلم نمی نشیند، چیزی نا هماهنگ در این میان سایه می زند ، انگار حریم قدسی را می شکنی ، در میدان ترافالگار لندن یادم هست که از جا بدر رفتم ، هم از دست کبوترها و هم از دست آدمیان ، همه جای دنیا به هم می ماند.

به نمایشگاه گلهای داوودی رفتیم ، دوستم به تماشای گلها ، من به تماشای درختان باغ: بعضی سبز، پاره ای زرد ، و آنهای دیگر بی برگ ، بیرون آمدیم . رو به کاخ امپراطوری ، آنجا چیزی نماندیم ، زمانی نگران قوها و ماهی های تالاب گرداگرد کاخ ، و همین . و میان بر زدیم تا ایستگاه راه آهن توکیو . در گفت و گو بودیم که از گینز سر در آوردیم . سوار تراموای شدیم. و یکسر راهی آساکوسا برگشتن ، در بازارچه رو به روی پرستشگاه ، دو دخترک دبستانی ما را به هم نشان دادند، گفتم ژاپنی نمیدانم ، خندیدند و به هم گفتند : می داند، و در پی ما افتادند ، گدایی یک پا سر راه نشسته بود ، و قوطی چوبینی در پیش. یکی شان با کیف دبستانی اش به پشت من زد ، بر که گشتم گفت : ده ین به او بده ، و من سکه ای صد ینی در آوردم و در قوطی گدا افکندم. دخترک گفت : ده ین گفتم ، نه صد. و به هم چیزهایی گفتند که درنیافتم. سر یک پیچ ، خدانگهدار گفتند ، و از ما جدا شدند. بازارچه رسید به خیابان و تمام شد. در رستورانی ناهار خوردیم ، و از آساکوسا برگشتیم به مهمانخانه ، من بیرون ماندم . و نشئه تماشای معماری رایت با من بود. تا دوستم درآمد ، و روانه z شدیم. در دو پیدا رو ، رودخانه مردم بود . و گاه این دو رود از میان میخکوب خیابان به هم می پیوست . نور خیره کننده چراغها ، نوشته های نئونی خوانا و ناخوانا :لاتینی و ژاپنی. که هر چه بالاتر می رفتی بزرگتر می شد . و از هم جداتر، و در

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاهی آسمان پیداتر. از برابر اداره روزنامه آساهی گذشتیم ، و به کافه ای رفتیم پایین یک فروشگاه. من چای خواستم و دوستم آب پرتقال ، میان من و نشسته های دیگر، چهارپایه ای خالی بود و چه شیرین پر شد : دختری در خور خواست . کتاب کاواباتا با من بود :"سرزمین برف" ش، وقتی نشست ، کتاب را برابر او جا داشت پیش کشیدم . ببخشیدی گفتم ، و این بهانه بود ، سری تکان داد ، به زبان خودش گفتم : فرانسه می دانید ؟ ساندویچش را که به دهان می برد میان راه نگه داشت و گفت : نه ، نمی دانم . و چه لبخندی با آزرم سیمایش آمیخته بود."سرزمین برف" را نشان دادم ، و نوشته درشت ژاپنی این نام را روی کتاب:

-کاواباتا را می شناسید ؟

-می شناسم

-این کتاب را خوانده اید؟

-خوانده ام ، شما می پسندید؟

-نصفه های آنم.

و کتاب را باز کردم و تصویر نویسنده را نشان دادم:

- این هم نویسنده ، اینجاست یا در خاک فرانسه ؟

- در نیپین است ، درست نمی دانم.

و لحظه ای گذشت.

- اهل کجا هستید ؟

-ایران.

-ایران ! آه، می دانم ، سرزمینی دور ، و شما اینجا چه می کنید ؟

- نقاشم ، و هانگا فرا می گیرم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

(و اگر بهتر ژاپنی می دانستم ، در پی "نقاشم" یک "اصطلاح"

می آوردم ، تا گمان نبرد خودم را به راستی نقاش می دانم . و دل بدین خوش کردم که او خود به زبان ندانستگی ام خواهد بخشید.)

-نقاش ؟ چه خوب نقاشان ژاپنی را دوست دارید ؟

-دارم

و چند نقاش را نام برد . بلند آوازه ها را . که می شناخت .. میان ما خاموشی افتاده بود ، که شکست ، چرا که بهانه گفت و گو پیدا شد :

- شعر دوست دارید ؟

دارم.

-ایس سا را می شناسید ؟باشو را؟

-می شناسم ، های کو است ، نه؟

-آها ، های کو است.

و خاموش ماندیم ،چیزی نداشتم که بگویم . آنچه هم گفتم زیادی بود.

پا شد برود ، رفتم نشانی اش را بپرسم ، و نپرسیدم ، چه نیازی ، مگر نشانی یوکو را گرفتی ، به دیداش رفتی ؟ بهتر که نام و نشانی ندانی ، و بیانگار که از کوچه ای می گذری و گلی در پنجره ای ، دم صبح است . و تو خواب می بینی ، و خوابت هستی را می آفریند . او سر فرود آورد ، و خدا نگهدار گفت و رفت ،و ما بیرون آمدیم.

..کجا بروی ؟ و به هوای کدام فراموشی تند ؟ بامداد که برخیزی ، گیاه ها می رویند ، گلها می شکفند ، و تو کنار همان دریچه آشنا .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و هر روزی ، و اگر به تماشا بمانی ، کبوترهای هی یبا را می بینی ، و گدایی را در بازارچه آساکوسا . و دو دخترک را با کیف دبستانی ، و صدای خودت را خواهی شناخت . و صدای دختری را با هم به گفت و گو : از کاوابانا ، از ایس سا و باشو.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۲۷اکتبر

نیلوفرهای آب پژمرده بودند ، بامداد به باغ اوئه نو Ueno رفتم ، نیمروز کنار برکه نیلوفر می گشتم ، برگهای پهنشان زردی گرفته بود ، ساقه ها بلند و درهم : نوشته ناروشن کوفی ، همه نیلوفر ستان یگ گل نداشت . پایگاه بودا و بودیساتواها در آفتاب نیمروز گم شده بود ، رفت تا سال دیگر ، تا وزشی رمز بار از تاریکی آب ، این گلهای زیبا و خوددار را به شکفتن وا دارد ، به یاد یکی از پرده های اوئه مو را uemura افتادم :برکه ای خاموش و بی رنگ و برگهای خاکستری - سبز نیلوفر آب ، آنگاه گلی شکفته و گلی نیمه باز.

رفتم به باغ وحش اوئه نو ، هرگز باغ وحش ندیده ام ، و هیچ گاه خوش نداشته ام ، مشتی پرنده و دام و دد در چهار دیواری چشم بستگی مردمان ، آن هم در سرزمینی که نفس بودا در شاخ و برگش دویده ، پرندگان بلند پا مثل نقش گچ بری زیبا بودند ، روبه روی جایگاه بزهای شکاری و شیرها نمی شد به تماشا ماند. ما آدم ها از کی به بیراهه افتادیم ؟ برابر خود ساخته در شگفت می مانیم ، بازیگران خوابگرد ، این هم پایان نمایش : اشک.

باران گرفت ، و من از پلکانی سرازیر شدم ، زیر یک درخت ماندم تا سبک شد ، به نیلوفر ستان که رسیدم غروب بود ، پایین ، در آب برکه ، تصویر پرستشگاه اوئه نو ، و بالا ، یک رشته ابر بنفش : راهی به دیار غروب ، گذرگاهی تا سرزمین آمیدا.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۲۷ نوامبر

از فرودگاه هانه دا بازگشته ام ، و خسته ام ، دوستم رفت ، بوئینگ یان امرکن باید کم کم از ارتفاع خود بکاهد ، و دوستم حزیره های پراکنده هونگ کنگ را ببیند . آن هایی را که من در غروب آفتابی از بالا دیدم ، اندوه جدایی در خستگی ام رنگ می بازد ، تا فکر کنی خسته ام ، بروم بخوابم ، بیدار که شدم شرح سفر دو روزه را بنویسم ...

دوستم به تماشای این شهر آمده بود ، و کاری هم داشت در بندر آساکا ، من هم که که از پیش آرزومند این سفر بودم ، اشتیاق دیدن "خاک آشتی و آرامش" در من بود. شهری با آن همه ذوق ، و آن همه باغ ، و آن همه معماری ، در دو قدمی اش نارا ، پایتخت قرن هشتم ، عصر طلایی شعر ژاپن ، و فراترش یامانو: گهواره امپراطوری نیپین.

از ایستگاه در آمدیم ، و به نقشه شهر ، که با ما بود نگاه کردیم ، نام خیابانی را در هسته شهر به خاطر سپردیم ،و با تراموای به جای دلخواه فرود آمدیم ، خیابانی پهن ، و پر رفت و آمد ، با چراغها و نئون ها، و فانوس های کاغذی که به نسیمی در نوسان ، چه افسونی در شب بود ، می رفتیم ، نه به سویی ، گام ما نهان از ما به ابدیت می رفت ، اندیشه به فراموشی خود رسیده بود ، روی پلی به تماشا ماندیم ، رودخانه بیکرانی را زمزمه می کرد ، تاریکی آشنایی مرا می خواند ، و تاب مرا می گرفت ، نیرویی زیبا داشت ، و مرا می برد.

.. آمدی تا وزش بودیسم را در تار و پود معماری این دیار ببینی ،و تو فراتر رفته ای ، در پی اندیشه بودا می گردی ، چه می پنداری ، بوداها به جذبه کدام سیمایی از زیبایی چهره ها رو گرداندند؟ از پی او چه دستها که میوه رستگاری چیدند، بی آنکه بکاوند ، و ریشه را از پی بروند تا آبشخور پنهانش را بیابند . آیا ما را خود باغبان ناشناس درخت دانش نبود ؟ و با تنهایی خود بدان آب نمی داد ؟ ببین ، وزش زیبایی این چهره چه دردی می گشاید ،و تو فرزند ساکیامونی را در آب شب مستی و کامجویی از این در رفته گیر .. شام را در رستورانی خوردیم ، و راه افتادیم.

...کوچه را احساس دیگر در می یافت ، و گرته آرزویی ریخته می شد ، نیروی اراده در من از دست می رفت ، سر کشی رنگ می باخت ، نگاهم به باران سبز بید های مجنون بود. روی سیاهی

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آسمان ته کوچه و جنبش در پایین ، گربه ای بود. و از فراز تیری که روی نهر بود می گذشت ،به شب چه جلایی می داد. چه گمان می بری ،بی او مکان ، کمبود خودش رادر می یافت ؟ و بگو تا بدانم ، سر انجام جا پایی خواهد ماند ؟

ده و نیم بامداد بود ، و قطار اساکا ما را می برد ، بارانی سبک چشم انداز گذران پنجره قطار را می نواخت ، به یاد شمال خودمان بودم : راه میان رستم آباد و رشت. زیبایی بیشه ها در رخوت من به هدر می رفت ، خسته بودم.

از آساکا به یادم نمانده جز رشته آبهای پای بناها ، چند قایق ، و مردمی چتر به دست و شتابان ، همین. کار دوستم زود انجام گرفت و به کیوتو بازگشتیم. ناهار را سه و نیم خوردیم و گفت و شنود ، و گاه رفتن ، اندوه بدرود ، سر شش بیرون آمدیم ، هفت ، قطار می باید ما را می برد ، و برد. در ناگویا پیاده شدیم ، و قطاری نشستیم ، تاریک و روشن صبح . در ایستگاه توکیو پیاده شدیم ، و یکسر به امپریال هتل رفتیم ، و دوستم بار سفر بست ، و آفتاب که سر زد در راه هانه دا بودیم ...

ببین ، اندوه جدایی جان گرفت.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۳ سپتامبر

دوست بزرگوار (۱) دیرگاه دیشب از Nikko با آمدم ، شهری است زیبا با جاهای دیدنی ، در این دیار ، میان مردمی خوشخو و مهربان،

زندگی به دلخواه می گذرد، ژاپن نیرومند و پر تپش است . ژاپنی کوشا و پر کار است. اما هرگز پیوند خود را با طبیعت و شعر زندگی نمی گسلد ، هماهنگی را در می یابد، آنگاه خانه اش پی می ریزد و اطاقش را می آراید، با چوب و حصیر سازش می گیرد ..و از آن پس پیکر می تراشد ، عروسک و بادبزن می سازد ، گلدانش به جا نشسته ، و خیزران آویخته اش صدایی هماهنگ است. در این سرزمین و میان این مردم ، خودم را بیگانه نمی یابم.

در غرب چنین نبود ، فروتنی شرق به دیده من جای بلندی دارد. میان ما و این خاور دوری ها پیوند هایی است . شعر Basho و نقاشی Hiroshige برای ما نیز اشاره ای آشنا در بر دارد. عرفان ما و بودیسم اینان ، هر چه به دور از هم که باشد ، در جاهایی برخورد می یابد ، و شاید یکی می شود.

اینجا ، گاهی نقاشی می کنم و گاه کتاب می خوانم ، زمانی نیز به تماشای موزه ها و معابد شینتویی و بودایی میروم. به بررسی درست تر تائوئیسم و بودیسم پرداخته ام، بدون شناسایی این دو ، دریافت هنرهای این طرف دست نمی دهد. جویای کتابی بودم به زبان فرانسه که میتولوژی ژاپن را در بر داشته باشد. اما نیافتم ، در کتابفروشی ها ، کتاب به زبان فرانسه کمیاب است. اما به زبان انگلیسی کتاب بسیار درباره هنر و فلسفه شرق پیدا می شود. با پاره ای از گروههای هنری آشنایی یافته ام ، برای شناسایی وزن و آهنگ یک محیط ، زمان باید . قصد آن دارم که ساخته های خود را به نمایش بگذارم. انگار هنوز زود است. اینجا باغهای ، زیبا بسیار دیده ام. اما هنوز از باغبانی و روش باغبانی ژاپنی چیزی برای نوشتن ندارم.

۱- نامه به همایون صنعتی زاده .

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۶ اوت ۱۹۶۰

سه روز پیش در فرودگاه هانه دا (Haneda) به زمین آمدیم . شب از نیمه گذشته بود . انگار افسانه ای را در گشودند. همه چیز سایه وهم بود . پشت سر ، چشم انداز تیره هونگ کونگ ، و دورتر ، ابرهای باران زای کلکته . و آن سوی خاک بودا. چهره بچه ها در فرودگاه مهر آباد ، و اگر فراتر می رفتی ، چشمان اشک آلود پدرم را می دیدی ، روی صندلی همیشگی اش ، قرآن را میان دستهای بی تاب مادرم ، و سیمای خاموش برادرم را ، من خسته و نا هوشیار ، و اینها همه نقشهای خوابی گمشده ، با وزشی دیگر می رفتم ، و نه یادی روشن ، و نه اندوهی.

از گمرک در آمدیم ، جامه دان در اتوبوس گذاشتیم ، سوار شدیم ، و به راه افتاد.

سیما ها و صداهای نا آشنا ، و کوچه ها ، و نوشته های ناخوانا: بام و در نا شناس ، اینها همه و شب و رنج راه ، و سنگینی پلک و تراوش خواب....

تهران بود با ت در کوچه میکده می رفتیم و چه آفتابی روی زمین ، ت خاموش بود. کوچه به ایوانی پیوست و فراموش شد ، مادرم در ایوان ایستاده بود ، انگار چشم به راه ، ت سلام گفت و اسبی را نشان داد ، آن وقت مرا ،"نه ، نباید برود." و مادرم گفت : "دست من نیست ، به هوای خودش خواهد رفت ، آزادش بگذاریم ." و من به اسب بر نشستم . ت فریاد زد : "پیاده شو" و من رو به راه سفر ، بار دیگر ، و این بار از راه دور ، صدایش را شنیدم : پیاده شو....

جلو مهمانخانه رسیده بودیم ، به اشاره گفتند پیاده شویم ، و شدیم . یکی آمد چمدانها را به مهمانخانه برد . و ما از پی او رفتیم ، وارد که شدیم ، سر فرود آوردن بود و خوشامد گفتن ، تا اطاقی با ما آمدند ،جامه در آوردیم و به رختخواب شدیم ، سر سپرده به خوابی ژرف...

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیدار شدم ، و نگاهم چشم به راه شمعدانی پنجره ، و نیم پرده قلمکار بالای سرش ، و بیرون ، دیوار کاهگلی همسایه و نشانی نه از هیچ کدام . در و دیواری دیگر. و آرایشی دیگر ، چه رویایی، در خاک پریان چشم گشوده ای ، داروی بیهوشی ات دادند و به اینجا آوردند و شبانه ، یا شدم . کیمونو به تن کردم ، در مهمانخانه آتامیسو ، نمای آن به رودخانه ای تیره سرانگیز ، نزدیکش پلی که خیابان z را برگرده دارد . از پل ، خیابان Z را رو به غرب که بروی ، صد قدم ، و آنگاه تماشاخانه نامی کاوبوکی - را در سمت راست ، فراتر ، چهار راهی از برخورد z و کینزا:خیابان پر آوازه توکیو ، و چه ازدحامی در این دو خیابان.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۷ اوت

پنهان از نگاه مردم نمی شد گذشت ، بیگانه بودن من از دور به چشم می خورد ، با همه پیوند ها که میان ما و این خاور دوری هاست ، دیدی سیماها چه شبیه چهره های خودمان بود ، دختر بچه همسایه ما در خیابان نواب ... و نشان قابیل بر پیشانی من ، بادی تند ، و بی آرامی هر چه درخت ، و درهمی موها ، و تپش تن پوشها ، هر چه هم که همهمه بودو صدا ، تق تق کفشهای چوبی را می شنیدی ، و همه گاه ، تپش شهر بزرگ را ، و کابوکی را در دست رو کاری بود. سایه معماری چوبی دیرین و سنت های جنوب را در آن می دیدی ، به دیاری آمده ای که نمونه های خوبی از هنر معماری در آن خواهی دید.دست کم از کوچه اش که بگذری ، نمایی چشم نو از کنارت خواهد گذشت ، و پایتخت آن سامان نیست که سراسر خیابانش را درنوردی ، نشانی از هماهنگی نیابی ، آنچه هم که داشتی و خوب بود، در هم کوبیدند، نه هشتی در داری که تا از وهم آن گذر کنی به روشنی حیاطی چشم باز کنی ، و نه دار و درختی ، و نه ایوانی که در آن قالیچه بیندازی و از آفتابی و مهتابی بهره ای ببری. و باز شهرهای دیگر : همان کاشان خودت با همه ویرانی و غبار آلودگی ، از بالای زیارت حبیب موسی در چشم انداز خاکی شهر ، لکه رنگی زننده و

نا همرنگ نمی دیدی ، ت در آن سفر با تو بود ، مهتابی ها و اطاقها و سردابهای شهر ترا زیبا می یافت، خوش داشت به گچ بریها خیره شود ، رو به روی نمای یک کاروانسرا به تماشا

می ایستاد ، و تو لذتی خاموش می بردی ، هر چه هم که نخواهی ، به زادگاه خودت پیوسته ای ، سایه آن سقف و ستونها روی تو افتاده ، و تو در سایه خواهی ماند.

از تماشای کابوکی زا تا قهوه ای که در یک چایخانه به من دادند ، راهی چندان نبود.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، چندم اوت !

... تماشای مهتاب ، هزار بار به از سیاه کردن این برگ سفید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، چندم سپتامبر

امروز ، همه اش ، این شعر را زمزمه کردم :

ترا من چشم در راهم ...

و به یاد بهمن بودم و کوچه های رم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ژانویه ۱۹۶۰

زیر کرسی نشسته ام . "دریا"ی دبوسی را می شنوم . بیرون ، آفتاب و باد ، دلی گرفته دارم ، و هوای نوشتن ... در ایوان خانه رو به رو رختهای آفتاب کرده در نوسان، بادی تند در وزش ، همه شب درها را لرزاند و خواب از دیده گرفت.

از ایران بی خبرم ، هفته پیش نامه "ن" از پاریس رسید ، از پی سه سال بی خبری ، به تنهایی من روزنی چه به جا گشود. به هر جا رفتم یاد "ن" ره به همراه بردم . صفای او بارها تنهایی مرا با ترواش خود گوارا ساخته ، بی گاه و به هنگام یاد شوخی هایش مرا خندانده.

ببین چه نوشته :"شاید از آنجا که ما در ابدیت (!؟) پیوسته ایم ، این گسستگی چندان اهمیتی نداشته باشد ولی چه می شود کرد کار دل را نمی توان به این سهولت و با این شوخی ها سر و تهش را به هم آورد . "لحنی چه پاک ، و چه غمی زیر آن سایه می زند . هر بار این تکه نامه اش را می خوانم ، صدای گریه ای خاموش را در خودم می شنوم.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو، ۱۱ مارس

تا روشنی بامداد راه درازی است ، قطار تندرو باید سراسر شب را بپیماید و به نزدیکی کیوتو سر از آفتاب به در آورد. چهره ها خسته ، چشمها رو به خواب، و شب از نیمه فراتر ، می روی تا درهای دگر بگشایی و هنوز تشنه بیشتر دیدن، نزدیک غروب که در توکیو بودی چه می شد اگر آهنگ تماشای کوشک زرین و پرستشگاه Todiji نمی کردی ، و نه ، همین رفته شدن ها جریان زندگی است . میان من و این مردم دور و برم کمترین وزش همدردی نمی گذرد.

اوج بیزاری من ، در پاره از آنها از خواست بزرگ هم آهنگی چه آسان به در می افتیم ، گاه در گرمای یک نیمروز تابستان آشنایی خودم را با هستی گم می کردم و گاه به هنگام پوست کندن یک سیب ، مهر مادری و پیوند میان خود و بستگانم را به مسخره

می گرفتم، چه آسان تنها می شدم و چه تنهایی بی در و پیکری.

روی پنجره های تاریک قطار ، هر چند گاه لکه هایی روشن

می دوند : چراغ های شهر های دو سوی راه که با تیره بختی یک مشت مردم خود ته تاریکی گم شده اند. ژاپن دیگر جای من نیست ، هیچ کجا جای من نبود ، هفته دیگر می روم ، یک چند در هلند می مانم ، و راهی ایران می شوم ، می روم به بدبختی خودم بپیوندم ، نه، گل آشنایی بچینم " پدر و مادرم را ببینم و دوستان را ، می گویند که بیشتر بمانم . از پی چه ؟ برگ و باری نه بدین سفرها ، هنر را که نگو ، یادش کدرم می کند. چیزهایی دیدیم و شنیدیم ، اینجا نه ، همه جا.

تیغ آفتاب به کیوتو می رسم ، تاکسی می گیرم و در مهمانخانه ای تا نیمروز می خوابم ، فراترش را نمی دانم ، و هرگز نمی دانیم. جوانی که روبروی من نشسته ، چهره ای چه گیرا و استوار دارد ، در رفتار و آهنگش سایه کوهستانهاست . پیداست که خود را به گذر زیست رها کرده ، خود

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سپردگی در خور اندیشه ، یک کاو ، یک درخت تبریزی بر نیروهای طبیعی نمی شورند ، انگار بر آنها

می لمند ، می گذارند رفته بشوند.

گاه صدای زنگی : و پیداست که از کنار سکوی یک ایستگاه میان راه می گذریم. و صدا بلعیده می شود . و بی هیچ طنینی ، بیانگار که زنجره ای خواند. و میان خواندن مرد ، هیچ چیز سرانجام نمی یابد . ما هرگز نمی خوانیم ، صدا خود خوانده می شود .

بها گاواد - گیتا را نسرودند. خودش در واژه ها و آهنگ هایی نشست و شاعرانی را بیدار کرد . و از لب و قلمشان بیرون زد. چیدن ، خود به خود هست . پس بر انگشتانی می گذرد و وسوسه شان می کند ، پرنده ، بهانه پرواز است : می پرد ، چون زمانی در رسیده که باید پرواز آفریده شود.

tarikhema.org

از ناگویا گذشته ایم ، و هنوز همه جا شب ، خوابم گرفته . در خستگی ام همه پیوند ها گسسته انگار ، هیچ نمی خواهم ، پرسشی هم ندارم و نه دردی ، از بودن خود احساس خفه ای دارم ، تکه کاغذی شده ام که با بادی تاب می خورد. نه به راهی

می رود ، نه پایداری می کند ، رفته می شود.در این دم ، چه آسان توانم گفت : نه همر چیزی از من افزون داشت و نقاشی لئونارد چیزی کم از نقاشی من . چنین هنگامی خالی ام از ترس و نه اضطرابی با من .

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نامه ها

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نامه به محمود فیلسوفی

برادر مهربانم

اگر روزی دوستی را از میان بردارند یعنی اگر این نیرو ، این جاذبه ، این حس و بالاخره این آنچه را که می خواهید اسمش بگذارید را از میان افراد بشر ، از قلب و روح ، از جسم و جان موجودات زنده برداشته و خلاصه از صفحه کائنات نابود سازند من نمی دانم چه باقی می ماند. رفتار موجودات زنده به خصوص افراد بشر نسبت به یکدیگر چگونه می شود و آیا در آن صورت زندگی قابل دوام خواهد بود و آیا در چنین عالمی با این شرایط و این محیط طریق زندگی عوض خواهد شد ، یا اینکه نظام زندگی بر هم خورده و رفته رفته آثار زندگانی از صفحه کائنات محو و نابود خواهد شد.

tarikhema.org

به عقیده من تنها دوستی افراد نسبت به یکدیگر است که بنیان زندگی را مستحکم ساخته و هر فردی را وادار به کوشش در راه ادامه زندگی می سازد.

البته دوستی مظاهر گوناگون داشته و به اشکال مختلف خود نمایی می کند : دوستی فرزند نسبت به پدر و مادر و بالعکس . دوستی خواهر و برادر نسبت به یکدیگر ، دوستی زن و شوهر ، دوستی یک فرد با خویشان خود .

لیکن این دوستیها همه به یک شدت نیست و همان طور که از لحاظ شکل مختلف و متفاوت است از حیث شدت و تاثیر نیز گوناگون است.

من عقیده دارم پس از دوستی ، فرزند و پدر و مادر که از حیث اهمیت در مرتبه اول قرار دارد دوستی یک نفر با دوستان خود ، یعنی با کسانی که اغلب هیچگونه نسبت با او ندارند و فقط شرایط و اوضاع و احوال و بیش از همه تصادف در ایجاد دوستی بین آنها موثر بوده قابل توجه است و سایر اشکال و صور دوستی را تحت الشعاع قرار می دهد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آری تنها دوست است که از فشار با مصائب و مشکلات زندگی بر دوش انسان می کاهد. تنها دوست است که دست یاری به طرف ما دراز کرده و ما را از غرقاب تیره بختیها و ناکامیهای حیات نجات می دهد.

شاعر بزرگ ما سعدی شیرازی چه خوب این نکته را دریافته و گفته است :

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

منظورم از نوشتن سطور فوق این است ، که شما در یابید در قلب و روح من چه تاثیری می نماید، و من به داشتن دوستی چون شما چقدر خرسند و مفتخرم ، باری از اوضاع اینجا خواسته بودید لیکن باید گفت تازه ای در اینجا پیدا نمیشود ، هوا بسیار گرم است و به جز مختصر بارانی که چند هفته پیش آمد دیگر اثری از برف و باران دیده نشده.

از اظهار لطف و مرحمت شما و از اینکه در عین گرفتاریهای تحصیلی با نگاشتن نامه مرا یاد می کنید یک دنیا تشکر می کنم . من هم مانند شما تشنه یک انقلاب بزرگ ، انقلابی که به همه این بدبختیها خاتمه داده و یک باره اساس ظلم و بیداد را واژگون سازد هستم ولی خدا می داند این آرزوی من چه روزی لباس عمل خواهد پوشید .

به امید آنروز

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

توکیو ، ۱۲ اکتبر (نامه به دوستان)

در ماه آوریل یک نامه از تو داشتم و حالا ماه اکتبر است ، هر چه بد و بیراه بگویی بجاست ، در نامه ات از من خواسته بودی که زودتر نامه بنویسم ، می بینی حرف شنوی تا کجاست ، با اینهمه ، من هیچ وقت نتوانسته ام فکر کنم که دوستی مثل تو ندارم ، نتوانسته ام انکار کنم که در زندگی با تو برخورد نکرده ام ، این را برای خوشامد نمی گویم ، اختلاف عقیده یا روش زیست هیچگاه نمی تواند پیوند عمیقی را که در میان ما است ، از بین ببرد. تو هر جور فکر کنی و هر روشی داشته باشی ، برای من یک چهره پذیرفتنی و پا برجا هستی ، و بی تعارف باید بگویم دلم می خواهد تو را ببینم ، و صدایت را بشنوم ، اینجا جای تو را خالی می بینم ، این را صادقانه می گویم ، بارها فکر کرده ام اگر اینجا بودی زندگی جوری داشتیم ، اما مثل اینکه راه زیادی در میان است.

tarikhema.org

باری ، سر انجام بار سفر بستیم ، و به این طرف آمدیم. سرزمین خوبی است ، با مردمی مهربان و کار و کوششی زیاد ، و چیزهایی دیدنی ، آدم خودش را بیگانه نمی بیند. هر چه نباشد شرق است (می ترسم به این حرف بخندی) ، اینجا همه دنبال کار را گرفته اند ، نقاش کار خودش را می کند ، دانشمند و سپور هم. در کشور ما نقاش به همین دلخوش است که سالی دو یا سه کار از خود به یادگار بگذارد ، نه کوششی می کند و نه مطالعه ای ، فرق بزرگی در میان است ، ژاپنی آنچه را خوب است از دیگران می گیرد ، و با چیزهای خودش در هم می آمیزد ، و چیز تازه ای می آفریند ،هنر و صنعت این کشور رو به پیشرفت است ، گروههای هنری در ایجا بسیار است. برای هر چیز انجمن و گروه دارند ، نمایشگاههای بزرگ نقاشی ، همیشه رو به راه است.

باری ، زندگی در اینجا بد نمی گذرد ، گاهی نقاشی ، هفته یی یکی دو روز هم در آتلیه آقای هیرانسوکا حکاکی ، چه می شود ، اما اینکه تا کی خواهم توانست اینجا بمانم ، با خداست ، نمی دانم زیاد تر بمانم بهتر است یا برگردم به جای خودمان ، می دانم خنده ات می گیرد، اما من برای یک طرز زندگی دیگر ساخته شده ام ، کدام طرز ؟ به یاد تینا می افتم و کوچه های تهران

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

، و روزهایی که من و تو و یحیی با هم بودیم ، تو و او با هم در کوچه های رم می کردید و به تنهایی من می خندیدید.

چند روز پیش "تابلوهای یک نمایشگاه " اثر موسورکسکی را می شنیدم ، به یاد تو بودم ، و اطاقت و آفتاب رم . رم را همیشه دوست خواهم داشت ، نه مثل شهر خودم ، مثل یک خواب دم صبح .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دهلی ، ۲ فروردین (نامه به مادر)

مادر عزیزم :

پریشب با هواپیما وارد شدم یعنی شب عید به خاک هندوستان رسیدم. در توکیو بالاخره توانستم یک سفر بروم به کیوتو و نارا. این دو شهر سابقا پایتخت ژاپن بوده اند . بهترین آثار هنری در همین دو شهر است . بدون دیدن آنها ، انگار ژاپن را ندیده ام . یک سفر هم رفتم به کاما کورا که از توکیو دور نیست ، خلاصه ژاپن را آنطور که می خواستم دیدم ....

... قصد من این است سه ماه در هند بمانم .. بعد از راه کشمیر و پاکستان و افغانستان به ایران می آیم . خوشبختانه به ایران نزدیک شده ام . اولا نامه زود می رسد .،ثانیا از راه هوا یا زمین مسافرت آسان است . با هواپیمای جت تا تهران سه ساعت راه است بنابراین غصه ای ندارد ، (تا پول هست می شود ماند).

اما راجع به این سرزمین ، هنوز چیزی نمی توانم بنویسم ، چون بیش از یک روز نیست که در اینجا هستم . دهلی شهر بزرگی است . دیروز همه اش در شهر گشتم.

هیچ کجا به این اندازه باغهای بزرگ ندیده ام ، خیال دارم دو چرخه کرایه کنم و همه جا را بگردم . اینجا همه سحر خیز هستند ، حتی گنجشکها . صبح هنوز هوا تاریک بود که گنجشکها جیر جیر می کردند ، رنگ کلاغها یک کمی با رنگ کلاغهای ما فرق دارد ، یعنی سر آنها دم به بنفشی می زند ، البته مهم نیست ، باید یک کمی گذشت داشت ، یک موش الان دارد وسط اطاق راه می رود.

اینجا موجودات عجیب و غریب پیدا می شود ، مار فراوان است ، ولی من هنوز ندیده ام. گاوها وسط کوچه و خیابان هستند و هیچ کس حق ندارد آنها را کنار بزند ...

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دهلی قدیم وضع بسیار بدی دارد. به قدری مردم بد بخت و گرسنه و مریض هستند که تماشای آن اسفناک است.

الان صبحانه آوردند و من خوردم. این کارها فداکاری لازم دارد... باری من خیال دارم یک چند وقت در اینجا بمانم . من با جدیت مشغول یاد گرفتن انگلیسی هستم . جون بدون دانستن این زبان نمی شود در اینجا زندگی کرد ، شاید یک اکسپوزیسیون ترتیب بدهم ، امروز می روم چند گالری را ببینم ...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نامه به کیهان ورزشی

به مجله شما علاقمندم ، تنها نشریه فارسی است که می خوانم ، به اندازه کافی با کتابها و محلات فرهنگی سر و کار دارم . آنچه می خوانم به قلمروی دیگر مربوط است ، چون کارم چیزی دیگر است ، حاشیه نروم ، حرفهایی دارم ، از حرفها شروع کنم آن هم به ترتیب و در پی ارقام :

۱. کلمه فوتبالیست را از کجا آورده اید ؟ در فارسی کلماتی ساخته ایم مثل "فیلمساز" ، در این جا ریشه یک فعل را گرفته ایم و دنبال یک واژه فرنگی گذاشته ایم. اما در ترکیب این کلمه تابع دستور زبان خودمان بوده ایم. شما "فوتبالیست" را از فرنگی ها گرفته اید و یا با ابتکار خود ساخته اید ؟ برای ما ساخته اید و یا به خاطر آنان؟ و تابع چه دستوری ؟ همینظور واژه "کلر" را ؟

۲. آیا بهتر نیست پاره ای را با حروف لاتینی هم بنویسید ؟ البته خوانندگان شما می دانند " جرج بست " را چگونه تلفظ کنند . اما "Everton" را چطور ؟ بارها شنیدیم که این نام را ارتون (به ضم الف و سکون را) تلفظ کرده اند.

۳. نویسندگان شما گاه می نویسند "سنتر فوروارد" و گاهی "سانترفوروارد" . یک بار "بریان کید" و بار دیگر "بارایان کید" . آیا تلفظ کلمه ای واحد آن هم در این گونه موارد همیشه همان نیست ؟

۴. صبح شنبه در کیهان ورزشی می خوانیم که روز پیش تماشاگران امجدیه بیست و پنج هزار نفر بوده اند ، عصر در صفحه ورزشی روزنامه کیهان ، سخن از بیست هزار نفر در میان است. آیا برای تعیین ارقام درست راهی نیست؟ مگر تعداد بلیت های فروش رفته را نمی توان پرسید ؟

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۵. قیمت بلیتهای امجدیه بر چه مبنایی بالا و پایین می رود ؟ یک روز پنج شنبه بهای بلیت زیر جایگاه صد ریال است و درست فردای آن روز قیمت آن به دویست ریال می رسد ، چه حسابی در کار است ؟ اگر اهمیت مسابقه مطرح باشد پس با این همه تیم که بازی هرکدام در سطح خاصی است ، قیمت بلیت زیر جایگاه باید پنج ریال و پانصد ریال نوسان پیدا کند ، نکند عوامل جدی هم موثر باشد ، خودتان می دانید که در سرزمین های دیگر بهای بلیت مسابقات نمی تواند چنین نوسان های تند و نا به هنگامی داشته باشد.

۶. چه می شد اگر ما بهای اشتراک بلیتهای مسابقات را به فدراسیون و یا باشگاهها می پرداختیم و آنها بلیت مسابقه را برای ما می فرستادند ، چه موانعی در سر راه موضوع اشتراک هست ؟ در کشورهای پیشرفته چه می کنند؟

۷. چرا بلندگوی امجدیه قبل از هر مسابقه (چه بزرگ و چه کم اهمیت) اسامی بازیکنان و داوران را اعلام نمی کند ، مگر این کار چقدر وقت گوینده را می گیرد؟ این را چطور باید یاد آوری کرد؟

۸. جمعه ها درست در همان وقتی که در امجدیه مسابقه فوتبال در جریان است ، تلویزیون ملی فیلم مسابقات فوتبال را پخش می کند. آیا مسئول برنامه ورزشی تلویزیون تا این حد از آن چه در زمینه ورزشی می گذرد بی خبر است ؟ و نمی داند که علاقه مندان واقعی برنامه او همان تماشاگران امجدیده اند ؟ اگر میسر است این را از مجله گوشزد کنید.

۹. آیا بهتر نیست کیهان ورزشی هرهفته برنامه مسابقات فوتبال را به اطلاع خوانندگان خود برساند ؟ این کاری بود که در گذشته ها می کرد و کاری درست بود ، انگار جواب خود را باید در بی نظمی کار فدراسیون جستجو کنم؟

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۰. مفسرین ورزشی که زیر جایگاه می نشینند تا آن جا که ما دیده ایم ، کمتر به جریان بازی توجه دارند ، حرف می زنند ، شوخی می کنند ، می خندند. تفسیر و گزارش آنان تا چه میزان می تواند دقیق باشد ؟ وقتی تمام دقایق بازی را در مجله ای شرح می دهند ، جز این که فکر کنم از روی نوار مسابقه نوشته اند چاره ای ندارم. آیا چنین نیست ؟ و یا این که من قادر نبودم در جمع پر هیاهوی خبرنگاران ، نویسندگان دقیق و تیزبین را هم زیر نظر داشته باشم؟

۱۱. چرا هیچ وقت کار یک داور را بررسی نمی کنید و همه جنبه های خوب و بد آن را باز نمی مایید؟ مگر انتقاد درست داوری مجاز نیست ؟ چه کس باید داور را به خوب و بدش آگاه کند ؟ اگر باز نمودن لغزش های یک داور اعتقاد مردم را نسبت به او سست می کند ، چه بهتر که این اعتقاد سستی گیرد. چرا باید مردم به داور بد ، اعتقاد بی جهت داشته باشند ؟ اما جنبه مثبت قضیه را هم در نظر باید گرفت. شاید انتقاد اصولی شما مددکار داور بود و قدرت داوری اش را افزونی دهد ، همیشه این تماشاگران نیستند که در سر راه داوری خوب ، سنگ می اندازند . مگر همین داور مسابقه تاج - عقاب (در روز جمعه اول بهمن ماه) اعصاب همه ما را در امجدیه به بازی نگرفت . از شما می پرسم ، اگر همین داور باز هم داوری یک مسابقه را به عهده بگیرد و سطح داوری اش همان باشد ، واکنش کیهان ورزشی چه خواهد بود ؟ تعبیر "داوری ضعیف" و یا "داوری پر سوت " ارزش انتقادی ندارد ، این را قبول کنید.

۱۲. جزو مبانی انتخاب مرد فوتبال سال ، اخلاق و نیک رفتاری ، نیز به حساب آورده اید . اما فکر نمی کنید مرد فوتبال نمی تواند لزوما مرد اخلاق هم باشد ؟

چه بهتر که یک بازیکن خوب خصایص اخلاقی خوب هم داشته باشد ، اما شما می خواهید در عرصه فوتبال قهرمان اسطوره انتخاب کنید. توجه به شایستگی اخلاق انتخاب شما را مشکوک می کند. درست مثل این خواهد بود که تابلوی بد یک نقاش را به خاطر اخلاق پسندیده نقاش آن در خور ستایش بدانید ، با معیار های اخلاقی ، نه هنر را می توان سنجید و نه ورزش را ، خود بهتر می دانید که چه بسیارند بازیکنان خوب که خشن و عاصی و پر خاشگرند . جرج بست چندان ملایم و نیک رفتار نیست. با این همه توپ طلایی می گیرد. وقتی که در چند شماره

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کیهان ورزشی نظریات مربیان و داوران را برای انتخاب مرد فوتبال می خواندم ، چند سوال را برای خود مطرح کردم : این آقایان متخصصان تا چه پایه در جریان مسابقات هستند ؟ آیا بستگی آنان به باشگاه خاص و یا دوستی شان با افرادی معین در اظهار نظرشان بی تاثیر بوده

است ؟ آیا توجه به عامل اخلاقی نیز سابقه ورزشی پایه های این انتخاب را تا حدی سست نکرده است ؟ هیچ کدام از این آقایان به بازی خوب اکبر افتخاری توجه نداشته اند اما از مصطفی عرب نام برده اند که بازیکنی است متوسط ولی با انضباط و یا همایون بهزادی که در شرایط امروزی بازی اش ضعیف است . اگر انتخاب مرد فوتبال "سال" مطرح است ، انگار نباید روی سوابق یک بازیکن تکیه کرد.

۱۳. با تعصب بی پایه چه باید کرد؟ هم راننده تاکسی طرفدار تیم پرسپولیس است . هم شاگرد بقال ، هم دانشجو و هم کارمند اداره . بسیار خوب ، هر کس می تواند علاقه اش را به چیزی ببندد، اما علاقه داشتن هم دلیل منطقی می خواهد. اهالی منچستر حق دارند طرفدار تیم های شهر خود باشند، مردم لیدز بجاست که تیم خود را دوست بدارند، ساکنان چلسی طبیعی است که بیش تر از تیم خود دفاع کنند . اما در شهر شما و من ، یک بت همگانی پیدا می شود، دلبستگی مسری است و طرفداری، اتفاقی و بی دلیل صورت می گیرد. خواهید گفت: چه اشکالی دارد؟ حرفی ندارد، اما وقتی که در امجدیه نشسته اید ، این طرفداری و تعصب محیطی نا مطلوب ایجاد می کند . و شما نمی توانید به دلخواه تماشا کنید . من هم مثل شما از تیم پرسپولیس بازی های خوبی دیده ام . اما سرانجام- مثل کسان دیگری که می شناسم - تصمیم گرفتم روزهایی که تیم پرسپولیس بازی دارد به امجدیه نروم. شور و

و هیجان تماشاگر چیزی گیرا و پسندیده است و اگر نباشد میدان ورزشی نه جان دارد و نه معنی ، تشویق بی حساب تماشاگران ، بچه های پرسپولیس را نمایشگر و شاید خود نما بار آورده است. اینان از تماشاگران آشنای خود کمبودی بزرگ دارند ، انگار احساس غریبی می کنند. وقتی که قیافه گریان همایون بهزادی را پس از مسابقه در مسجد سلیمان روی صفحه کیهان ورزشی دیدم ، با خودم گفتم چه چیز جز تر و خشک کردن تماشاگران تهرانی ، این بچه را چنین عزیز دردانه بار آورده است؟ زیاد نوشتم این را می دانم ، اما اگر بگویم این تنها نامه ای است که در تمامی عمرم به یک نشریه ورزشی نوشته ام ، شاید مرا از این اطناب معذور دارید.

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لندن ، ۲ آوریل ۶۹ (۱۳ فروردین ۱۳۴۸)(نامه به دوستان)

من اینجام . و لندن پشت پنجره است . و صدای مرغها می آید .

الان مرغها را اذیت می کند ، مخصوصا این مرغ را : که اسمش Sketchy bird است.

لندن با من خوب نیست . دیشب، ابرهای لندن قاطی دست و پایم شد. و من زمین خوردم ،لندن با نازی هم خوب نیست ،یکی از روزها "Bunch of grapes" را از دست نازی قاپید .

نازی هم گیج شد ،و آن وقت "نوازش" مرا برداشت و "kindness" ترجمه کرد ،چه خوب تلافی کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیویورک ، ۲۸ ژوئن ۷۱ (نامه به دوستان)

" ... موضوع دیگر مسئله مدت اقامت من در اینجاست. من دیر یا زود باید برگردم. هوای اینجا با من سازگار نیست. مثلا چند بار بشقاب از دستم افتاد و آن وقت فهمیدم انگشتانم درد می کند. میان هوای کاشان و نیویورک اختلاف زیاد است. مدتی پهلویم درد می کرد و این درد مضحک سرانجام از رو رفت. نیو یورک تخم سگ است . این روزها گرما و رطوبت ما را بیچاره کرد . در آپارتمان مثل حضرت ابو البشر راه می رویم و باز هم این برهنگی کاری از پیش نمی برد. گرما و رطوبت و کثافت هوا دست به هم داده اند. این سوسک های پدر سگ هم که مرا راحت نمی گذارند . تا می روم به آشپزخانه و چراغ را روشن می کنم ، همه در می روند، مرا می شناسند. همه به هم می گویند فلانی آمد . یکی از بشقاب می پرد پایین و یکی از روی قوطی نمک . و همه با هم در می روند.

انگار می گویند یک ، دو ، سه ، بعد در یک آن فرار می کنند.

می ترسم تمام نقاشی های مرا بخورند. دوده هم که حسابی ما را غرق محبت خود می کند ، پنجره را که باز می کنی ، باید فرار کنی و گرنه جزو سیاهپوستان حساب می شوی . از اینها که بگذریم ، کارها رو به راه است. من تابلوهای نمایشگاه را تمام کرده ام و این روزها برای گالری می فرستم . یکی از تابلوها را دو هفته پیش از روی طرحی کشیدم که در چنار از خانه امراله تهیه کرده بودم . اما از بد اقبالی ، صاحب گالری بی خودی مرد. آن هم سر بزنگاه . مارکو با یک گالری در نیویورک کار می کرد صاحب آن گالری ور شکست شد . من هم که با یک گالری کار را شروع کردم، صاحبش مرد. گمان می کنم ما ایرانی ها بتوانیم بازار هنر را در آمریکا دچار کسادی و نحوست کنیم.

نمایشگاه من ۱۰ ژوئیه افتتاح می شود . من حالا برای خودم کار می کنم . روشن نیست چه موقع نیویورک را ترک می کنم . شاید اواخر ژوئیه ..."

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هند (نامه به دوستان)

سفر مرا به زمینهای استوایی برد ،

و زیر سایه آن "بانیان" سبز تنومند

چه خوب یادم هست

عبارتی که به ییلاق ذهن وارد شد :

و سیع باش ، و تنها ، و سر به زیر ، و سخت،

....

و نیمه راه سفر ، روی ساحل "جمنا"

نشسته بودم

و عکس "تاج محل " را در آب

نگاه می کردم:

دوام مرمری لحظه های اکسیری

و پیشرفتگی حجم زندگی در مرگ.

ببین ، دو بال بزرگ

به سمت حاشیه روح آب در سفرند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پاریس، ۲۳ دسامبر ۷۳ به نیویورک (نامه به دوستان)

... سه ماه است اینجا هستم . در کوی بین المللی هنر.

آپارتمان من بزرگ و روشن است . برای نقاشی فضای خوبی دارد . ولی من هنوز نقاشی نکرده ام. دو ماه اول را بیشتر نوشتم و کتاب خواندم ....

دو روز دیگر کار را شروع می کنم ، ولی خودم می دانم آنچه مرا از کار باز می دارد، نداشتن روحیه خوب است . گاهی دلتنگی مرا می گیرد . دلتنگی نه برای ایران ، یک جور دلواپسی که هرگونه تلاشی را بی ثمر جلوه می دهد .

تابستان دو سفر به کاشان رفتم. آنجا وضع من خوب بود، و خوب نقاشی کردم .

کاشان تنها جایی است که به من آرامش می دهد . و می دانم که سر انجام در آنجا ماندگار خواهم شد. این را هم می دانم که وقتی به ایران برگردم دیگر به خارج سفر نخواهم کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقاشی های سهراب سپهری

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

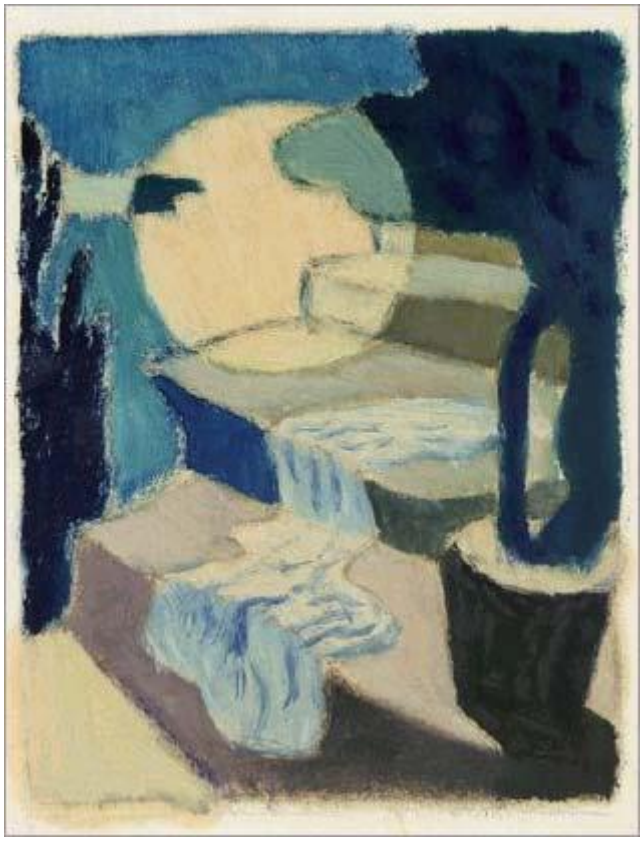

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

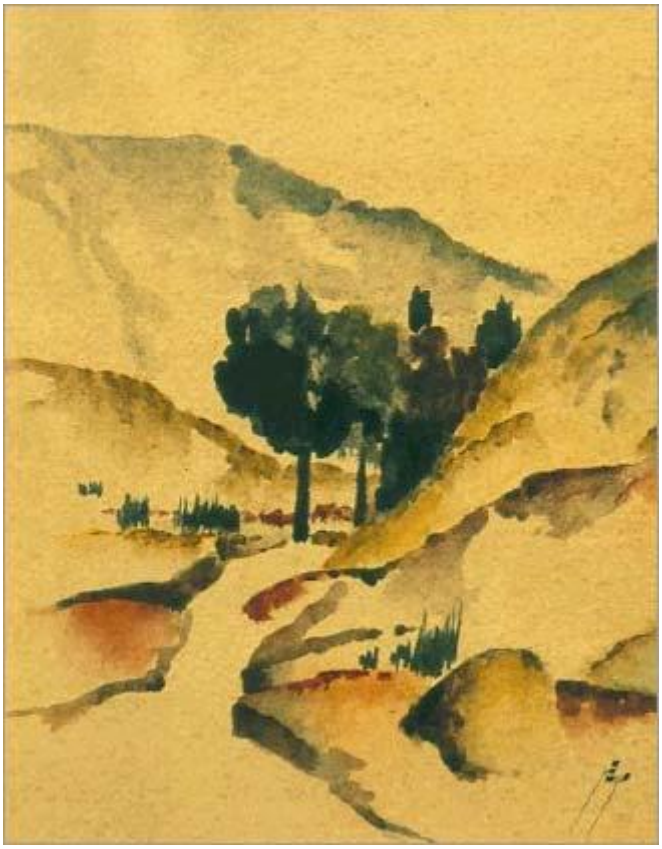

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

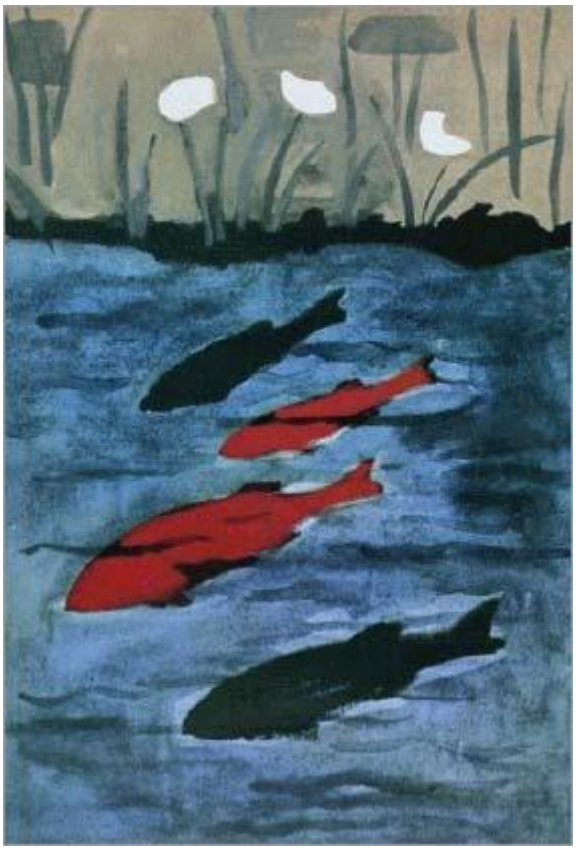

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

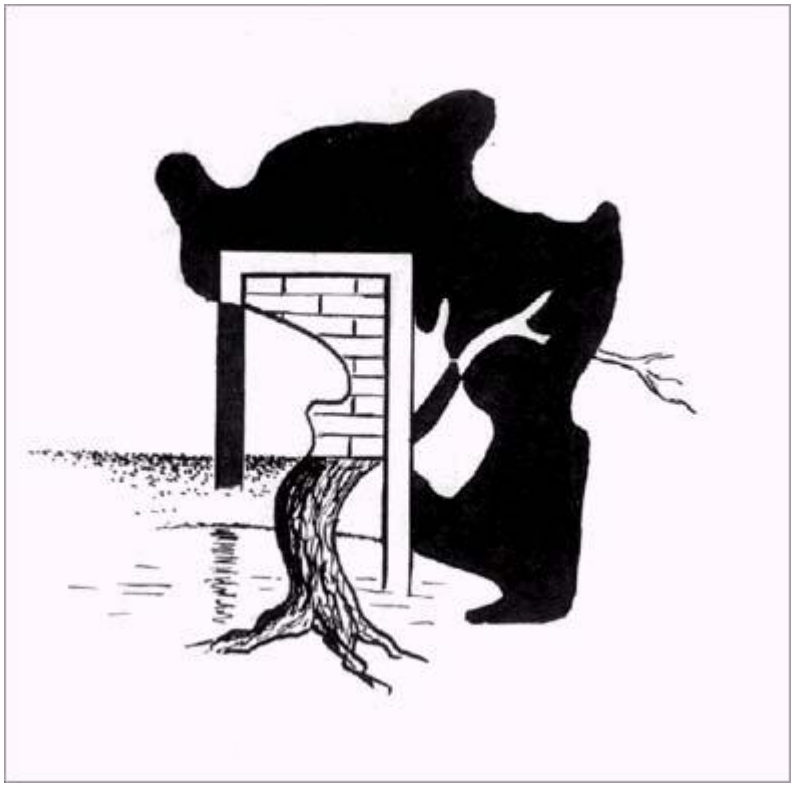

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

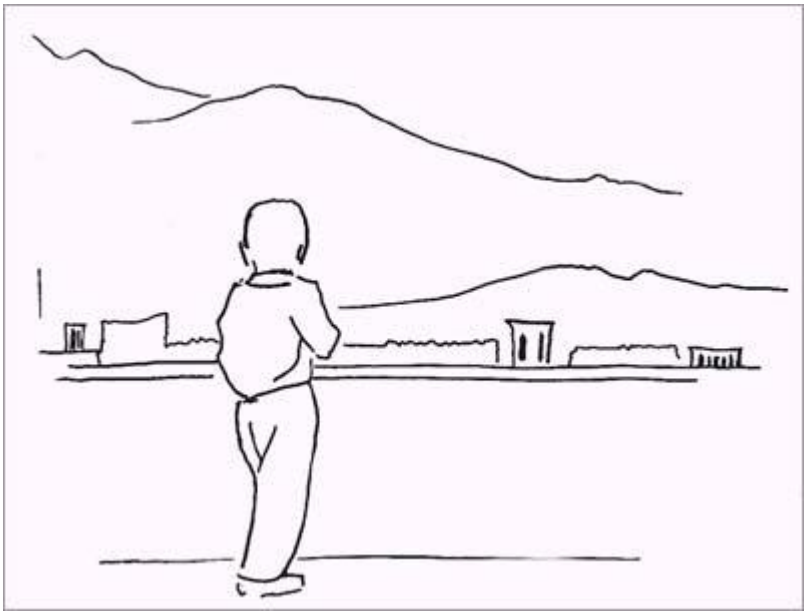

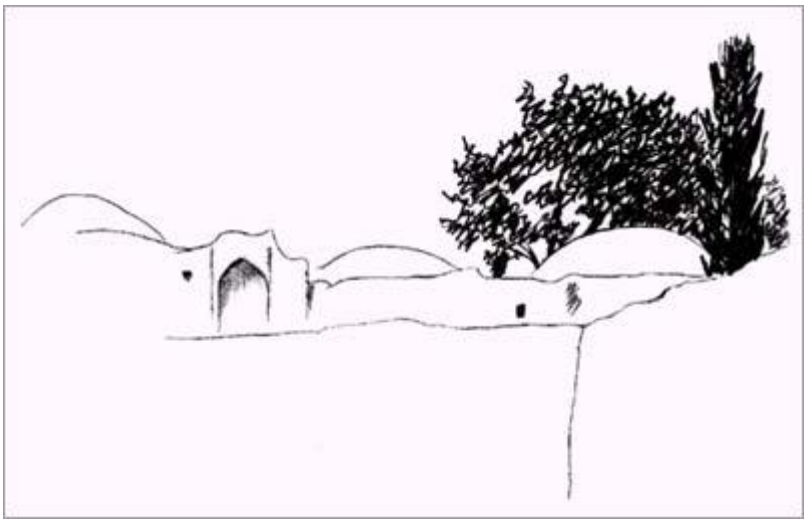

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

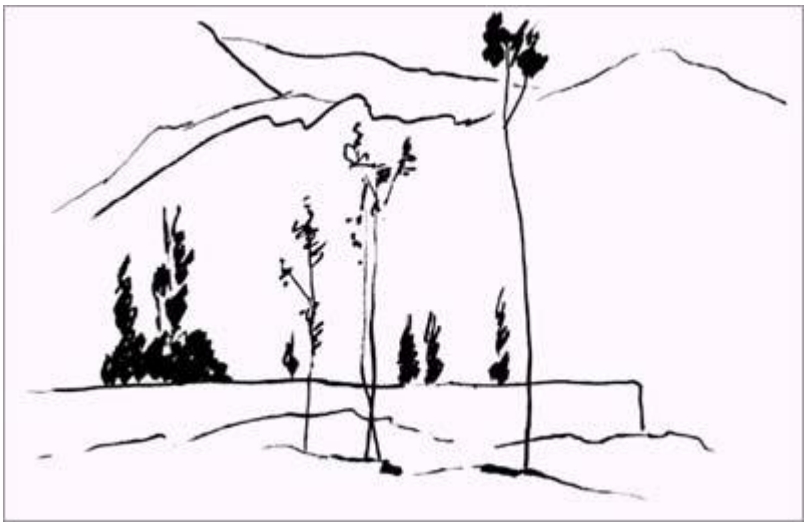

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

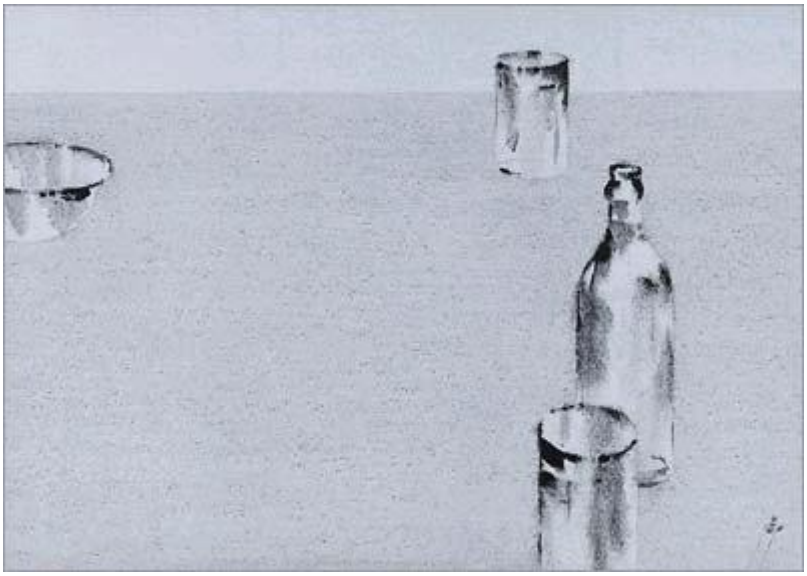

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

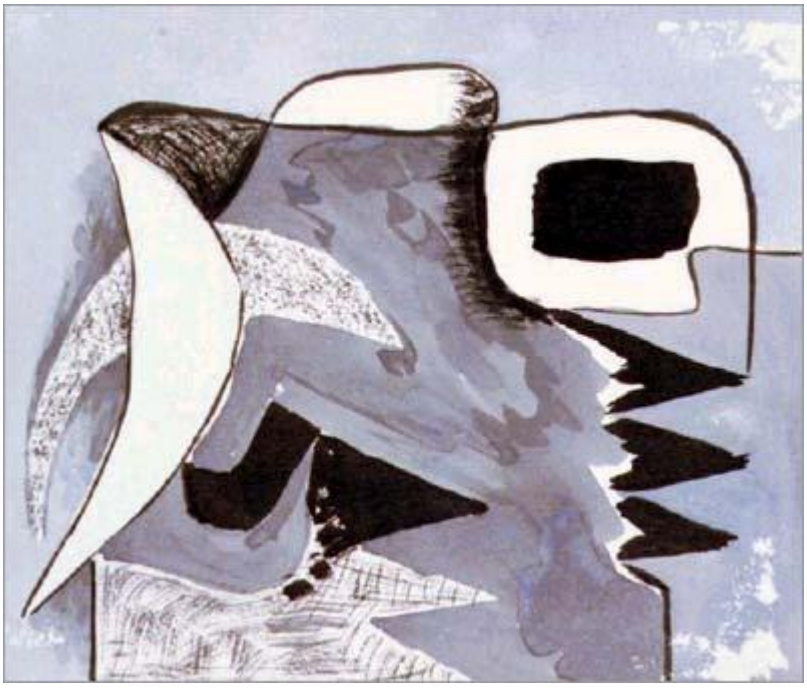

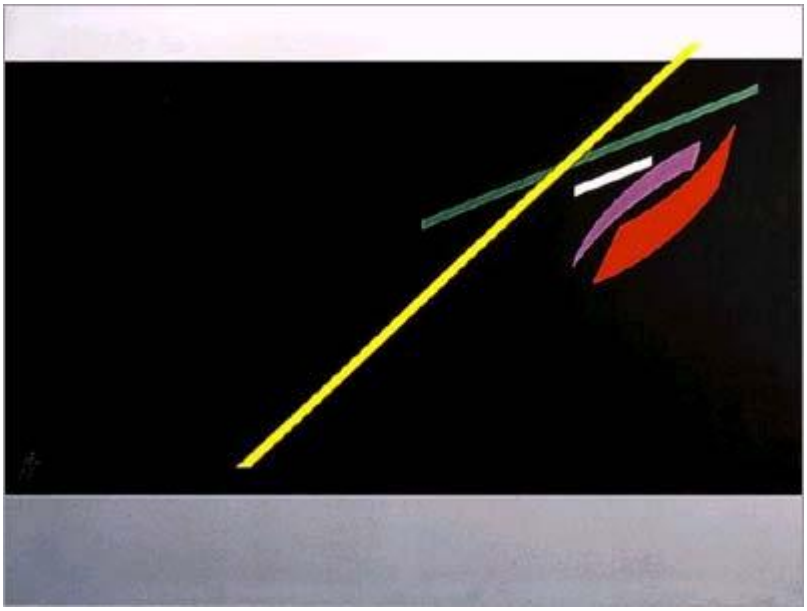

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

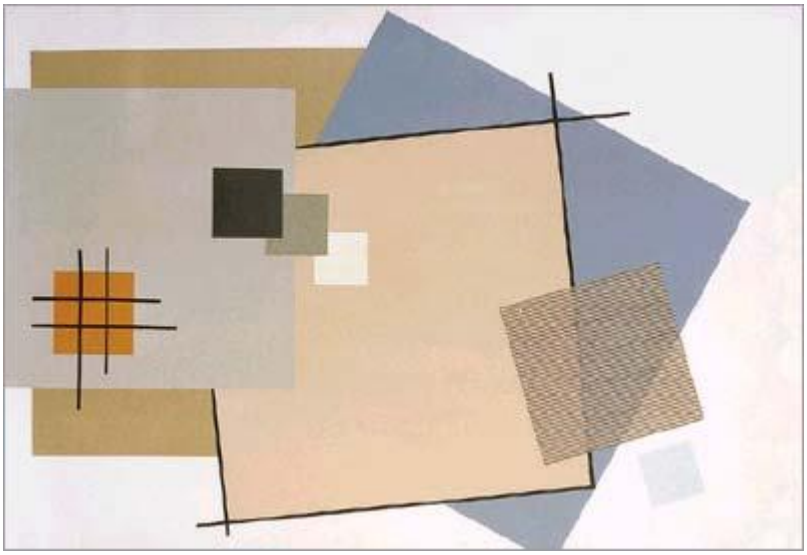

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

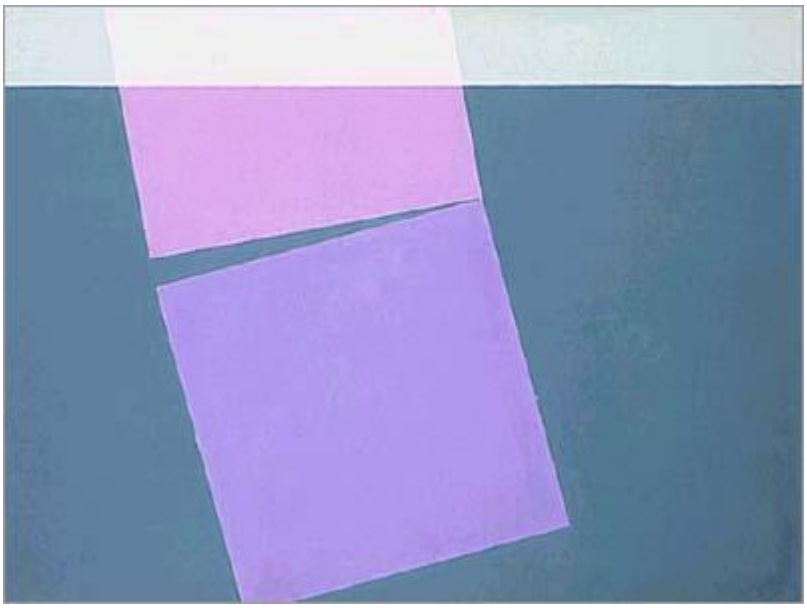

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

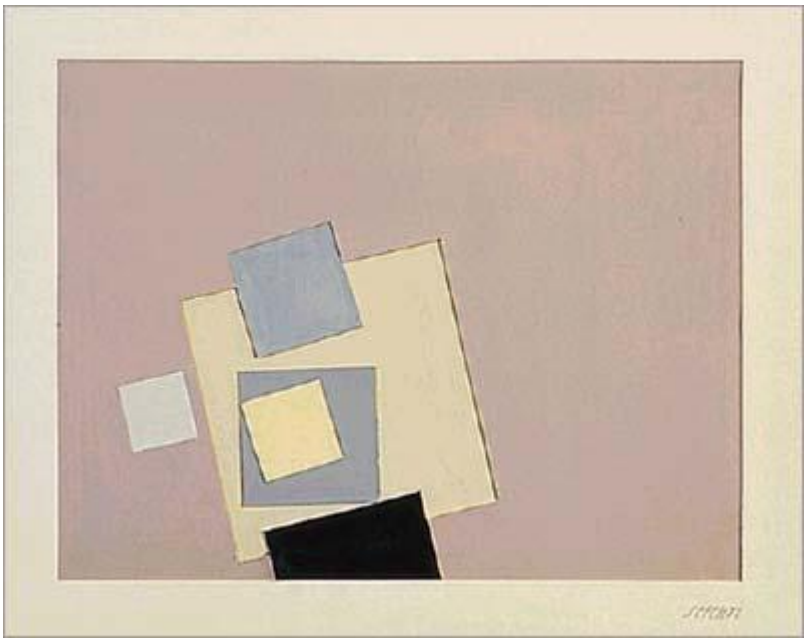

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

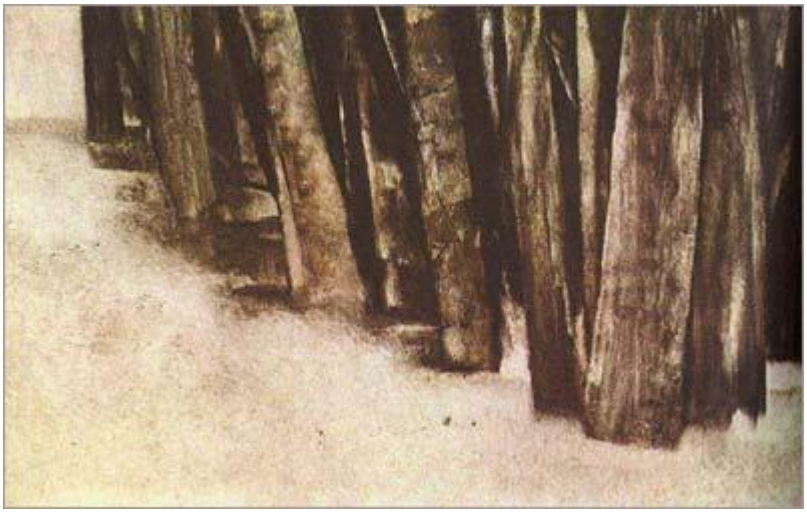

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

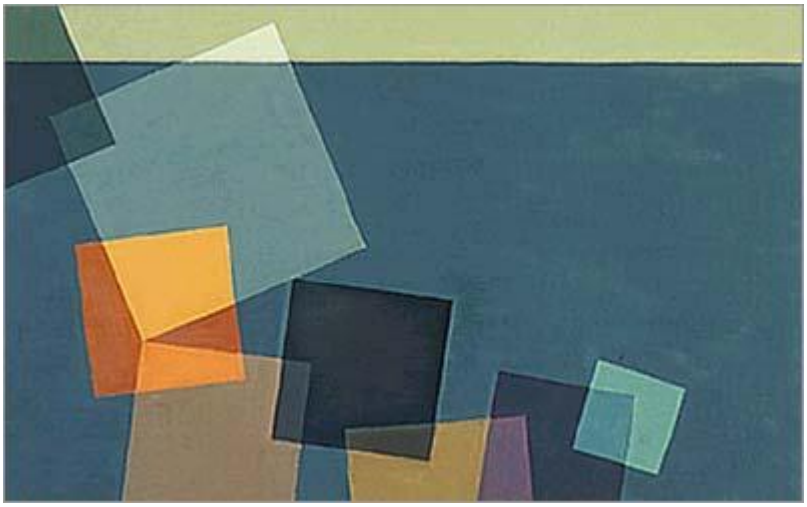

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

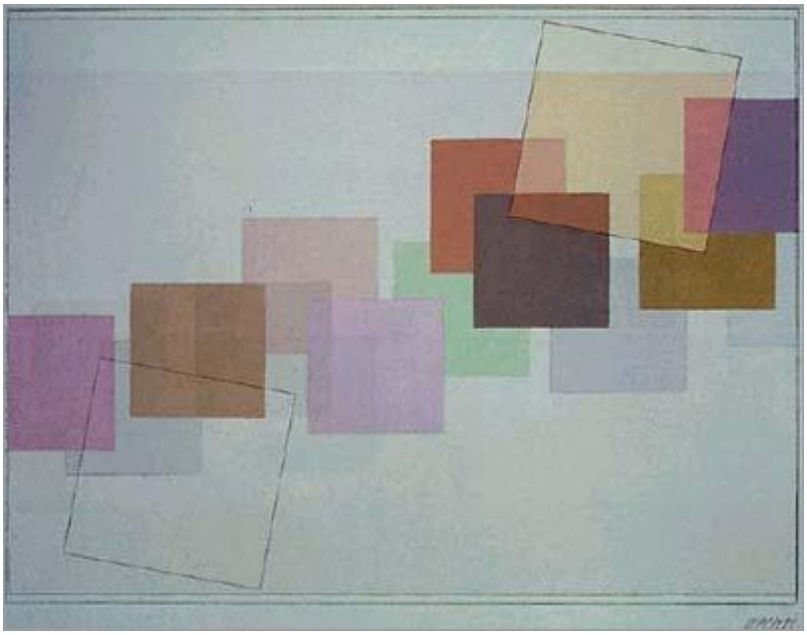

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

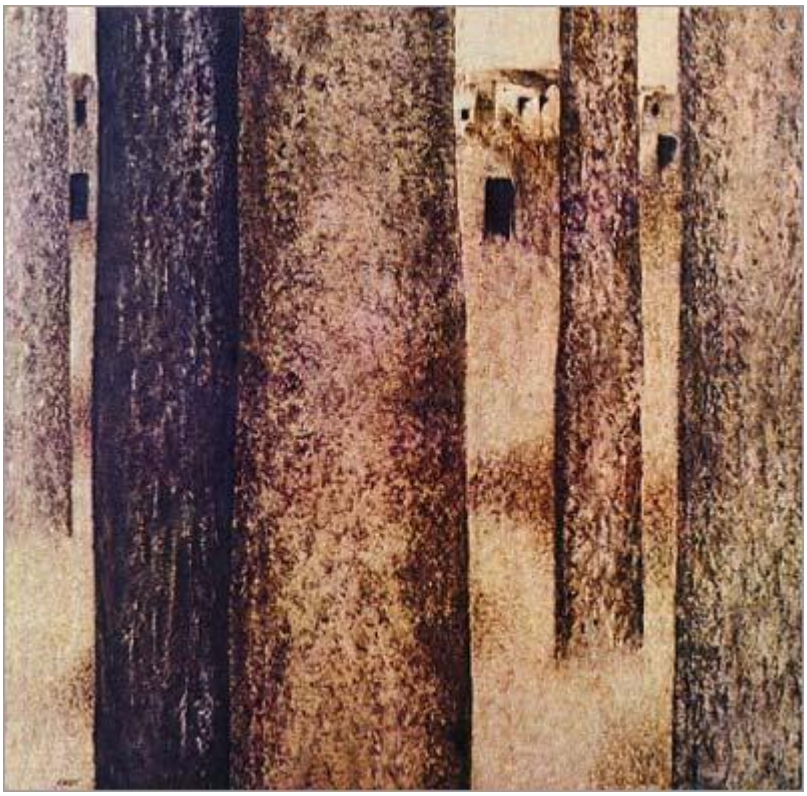

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

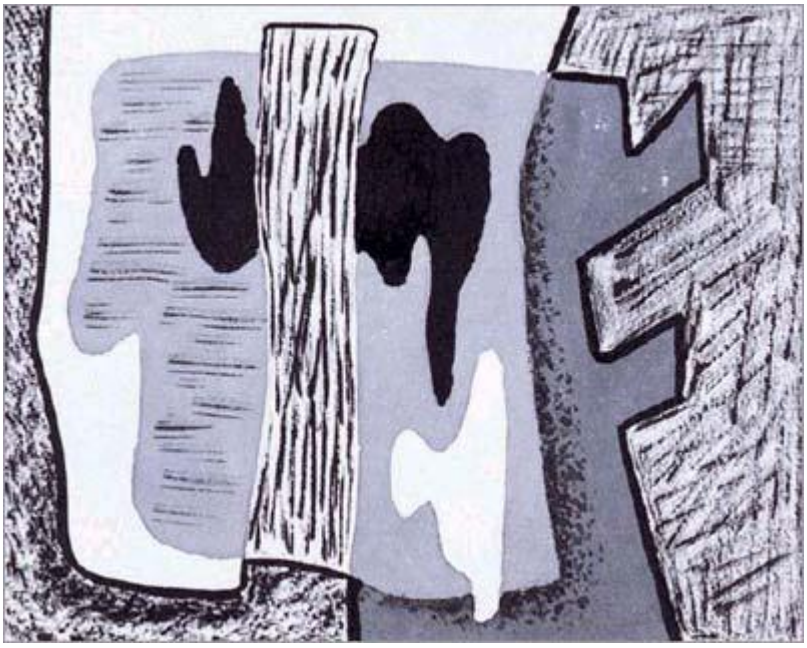

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تصاویر

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کاشان، با پسرعمویش تیمور سپهری - سال ۱۳۲۳

پاریس، با پسرعمویش اسفندیار - سال ۱۳۳۶

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بابل، با شوهر خواهرش : جواد فاطمی - نوروز ۱۳۴۶

tarikhema.org

تهران، منزل گیشا، با خواهر و برادرش - نیمه دوم دهه پنجاه

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تهران، منزل گیشا، با مادر و برادرش - نیمه دوم دهه پنجاه

tarikhema.org

ایوان منزل امیرآباد، درحال شوخی با مادرش - سال ۱۳۴۶

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با پسرعمویش کیومرث - سال ۱۳۳۸

کاشان، قریه برزک - تیرماه سال ۱۳۵۱

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سال ۱۳۳۳

tarikhema.org

مهرماه سال ۱۳۴۷ ، منزل بهمن محصص

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قمصر، سال ۱۳۲۷ به همراه منوچهر شیبانی

ده ونک ، سال ۱۳۳۲

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اطراف کاشان با دکتر محمود فیلسوفی ، حدود سال ۱۳۵۶

tarikhema.org

به همراه پرویز تناولی و خانم ابی گری ، در حال نمایش یکی از تقاشیهایش

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ژاپن، سال ۱۳۳۹

نوامبر سال ۱۳۳۹ ، منزل سهراب در ژاپن به همراه دوست نقاشش

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هند ، سال ۱۳۴۳ به همراه پسرعمویش تیمور سپهری

tarikhema.org

ژاپن ، سال ۱۳۳۹

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هند ، سال ۱۳۴۳ به همراه پسرعمویش تیمور و بیوک مصطفوی

نیویورک سال ۱۳۴۹

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیویورک سال ۱۳۴۹ ، موزه متروپولیتن در کنار تابلوی گورنیکای پیکاسو

قاهره، سال ۱۳۵۳

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تصویر منتشرنشده سهراب - اطراف کاشان

tarikhema.org

بهمن سال ۱۳۳۵

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از نگاه دیگران

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این دنیا یک دنیا تنگ حوصله ایست [خسرو شکیبایی]

صدای پای آب عنوان کاستی است از شعرهای سهراب سپهری با صدای خسرو شکیبایی که اخیرا" به بازار نوار عرضه شده . از شکیبایی در این مورد که آیا فعالیت در این زمینه را به طور مداوم دنبال خواهد کرد یا در کنار بازیگری گاهی در حد یک دل مشغولی به آن خواهد پرداخت و همچنین از علاقه اش به شعرهای سپهری پرسیدیم . می گوید: " دلمشغولی با تمام دل ، از سر نیاز یا با تمامی وجود خواستن . نمی دانم ! فقط این را میدانم که (سهراب) برای من همه زندگیست. برای من تبلور انسان است. انسانی که رو به سوی روشنی دارد ، انسانی که خود جهانی کوچک است ، انسانی که در عین ساکن بودن در نقطه ای ، به ته دریاها و اوج آسمان ها و هزار توی زمان راه یافته است.

وقتی که یک سلام ساده ، یک "دوست خواهم داشت" حالا، صمیمی ، می تواند در خلوت عزیزانم خوش بنشیند ،وقتی که عشق به انسان را در تمامی پاره پاره تنم ، برای مردم وطنم پیش کش زندگی کرده ام ، پس دیگر این دل مشغولی شاه نشین چشم دل من خواهد بود. همیشه با من ، خود من خواهد بود و شد."

شکیبایی در پاسخ به سوال دیگرمان در مورد شیوه اجرا و نوع گویش در این کاست می گوید: " بشر امروز با همه پیشرفتهای معجزه آسایش که در قلمرو علم و فن کرده است . در اصل ، همان بشر عاجز هزاران سال پیش است و این بشر احتیاج به شکفتگی روح دارد، احتیاج به غم دارد، ناکامی را به همان اندازه دوست دارد که کام. جدایی را به همان اندازه دوست دارد که وصل.

راستش را بخواهید ما هنوز گدایان یک لبخندیم و محتاج یک نگاه. پس این انسان "نیازمند" زبان خاص خود را طلب می کند در این دنیا که دنیای "تنگ حوصله ایست".

من در نحوه شعرخوانی (در حد بضاعت اندکم) با اعتقاد کامل سعی کرده ام به این انسان نزدیک شوم . این که عصر امروز زبان امروز را می طلبد، حرف بی راهی نیست. سهراب در منظومه "صدای پای آب" در تمامی مراحل مختلف زندگی از کودکی ، نوجوانی و جوانی اش گرفته تا مراحل پختگی و آنگاه که رو به سوی روشنی و تولد دیگر داشته و در پشت دانایی اردو زده از هرگونه تصنع و تظاهر دوری جسته است.

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پس لطافت کار و سادگی منش درونی سهراب چنین حکم می کرد که مثل او باشم. ساده باشم. همراه مردم باشم. نه گامی پس و نه فرسنگها دور. نزدیک نزدیک به قدر یک آه.

ما تعمدا " شیوه های رایج و مرسوم شعرخوانی را کنار گذاشته ایم و با ایمان و اعتقاد کامل قدم در راهی نرفته نهاده ایم که لازمه زمان بود. زمانی دیر که دیگر جای نشستن بر لب جو و دیدن گذر عمر نیست، جای رفتن ، دیدن نرسیدن است!

(هفته نامه سینما - شماره ۱۶- ۱۳۷ آذز ۱۳۷۳)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تفکر عارفانه سپهری [گلی ترقی]

در ما هیچ ما نگاه ، می توان گفت تفکر عارفانه سپهری شکل گرفته است . این آخرین اشعار او بدون تردید از سادگی و طراوت اشعار کتاب حجم سبز برخوردار نمی باشد روح روستائی سپهری که مدام با لحظه های سبز و شگفت طبیعت حضور دارد . نگاهش فراسوی خاک ، درخت ، آب ، به صورتی ناگفتنی و بدیع مانده است .

در ما هیچ ما نگاه ، شاعر چون چشم مطلق خدا ناظر تمامی هستی است . در علف زار پیش از شیوع تکلم حضور دارد . و زیر آفتاب هشتم دیماه است در ابتدای خدا است و در شوری ابعاد عید . او از اعصار جادو و از زمین پیش از طلوع هجاها سخن می گوید در این شعر تمام کوشش و هم او در جهت وحدت ملکوت با جهان مطلوب تن است در پیوند تمامی نیروهای هستی در یگانگی مطلق روح و جسم تضاد ماده است . ترکیبات شعری او مبین این تلفیق است او سعی در جسمانی کردن و و روحانی کردن مادیات دارد و می خواهد از تجربه های خاکی غافل نماند .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روایت انسانیکه جزء طبیعت است [جواد مجابی]

در آغاز کار ، شهرت سپهری به عنوان یک نقاش ، بیشتر از آوازه ی شاعریش بود . این به دهه ی سی بر می گردد . اگر چه شعرهایش در آن سالها خوانده می شد اما جز در نظر خواص ، تجربه ای موفق به شمار نمی آمد – سپهری بین سی تا چهل چهار مجموعه ی (مرگ رنگ / ۳۰ زندگی خوابها / ۳۲ آواز آفتاب / ۴۰ و شرق اندوه / ۴۰ را منتشر کرده است – در سالهای سی و چهل شعر شکست و حماسه طرفداران بیشتری داشت .

شاعران در آن دوران ، فراوان بودن و نقاشان اندک . یک نقاش متوسط بیشتر و زودتر از یک شاعر متوسط می توانست خود را در حافظه ی جمعی ثبت کند .

تابلوهای او در آن ایام بیشتر عبارت بود از منتهای تیره ، با یک "تاش" رنگی در کمپوزیسیونی سنجیده که به عمد با سطوح رنگی در هم دویده ، مغشوش جلوه می کرد .

در این دوره ، سهراب از نقاشیهای ژاپنی گرته برداری می کرد : بازی با فضاهای خالی ، حرکت آزاد و شتابزده قلم مو ، تقلید رنگی از شیوه های نقاشی مرکب و آب ، استفاده از رنگهای محدود آبی و قهوه ای و ناگهان یک گل ، یک شیئی مرکزی ، در تضاد با متن در قلب منظره یا طبیعت بیجان . هدفش اینست : جهان را در چهارچوبی منتخب نشان دادن ، حیات را در تضاد شدید رنگها خلاصه نمودن .

نقاش از ابتدا در اندیشه وحدت بخشیدن به کثرتهای پیرامون خود بود و یافتن رابطه ای بین اجزاء مهم سازنده ی یک کادر و رسیدن به هدف اصلی یک نما که در تابلو با رنگی چشمگیر نشانه گیری می شد . در واقع خلاصه کردن خویش در شعر و نقاشی بدانگونه که نقاشیهایش آواز رنگها و خوابها در متن مرگ و آفتاب و اندوه شرقی بود و شعرهایش بازتاب این فضا در گنجایی کلام . در دهه ی چهل "درختها" از دستی و "صدای پای آب" از دست دیگر ، نقاش – شاعر بزرگ را بین عده ی بیشتری مطرح می کند .

درختهای سپهری در فاصله ی بین سطح و حجم نوسان دارند ، گاهی سطحی رنگی هستند ، در ارتباط با رنگمایه های متشابه ، گاه چون بخشی از تندیسی بریده و چسبانده شده به سطح تابلو .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این درختان با رنگهای زنده ، زبر ، پرقدرت ، چه در سطح یک تابلو و چه در تابلوهای متعدد یک دوره یا ادوار بازگشت ، تکراری می شوند . ریتمی که دایم مکرر می شود تا هارمونی کثرتی وحدت یافته را در بیانی تجسمی مهار کند .

همین جا درباره ی ادوار بازگشت ، توضیح بدهم که سپهری در دوره های متعدد کار خود با آنکه شیوه عوض می کرد ، گهگاه به تجربه ی پیشین بر می گشت و آنرا در شکلی خلاصه تر ، روشنتر و بمعنای دقیقتر باز می آفرید .

موسیقی پراشارتی از زندگی را در مجموعه ی درختها می یابیم ؛ یک ردیف ، یک برش از درختها که گاه سطح تابلو ، که بخشی از تابلو را در چشم انداز می پوشاند خبر از جنگلی می دهد که نمی بینیم ، اما حضورش در تابلو و در ما تا بی نهایت تکرار می شود .

درختها – حالا که پس از مرگش درباره ی مجموعه ی آثارش به داوری می نشینیم – مهمترین کارهای سپهری اند و بزرگترین تجربه ی نقاش که توفیقی عام یافته است و از حدود تجارب سرزمینی فراتر می رود . اگرچه چند تابلوی آبستره فیگوراتیو او در سالهای بازپسین ، خلوصی عمیقتر و مکاشفه ای جسورانه را در فضای نقاشی و دنیای رنگها نشان می دهد .

در مجموعه ی "درختها" او بیانی خالص دارد ، نقاشی می کند نه نقاشی و هنرنمایی و تجددپراکنی . در همین دوره شعرهای حجم سبز سروده شده است "حجم جنگلی" که ما جزیی از آنرا در منظر داشتیم .

در نمایشگاه پنج نقاش در انجمن ایران آلمان ، او و بهمن محصص ، در کنار هم قرار دارند . دو نقاش که هر دو کار خود را خوب بلدند در شیوه ی بکار بردن رنگ ، زمینه سازی با هم شباهتهایی دارند ، با این تفاوت که بهمن سبعانه با انسان در جهان صنعتی و جهان سوم روبرو می شود ، اما سهراب در برابر وسوسه ی حضور انسان در نقاشی خودداری می کند ، چرا که انسانش ، درخت ، گل ، یک تکه رنگ ، کویر و نور است .

سپهری به انسان می پردازد ، اما نه جدا از طبیعت پیرامونش ، کارکرد حیاتی او را به شیوه ای کنایی باز می نماید : رویش ، انوده ، با هم بودن ، جدا افتادگی ، رنگباختگی ، شدتها و تناقضها که به زبان رنگ و در محدوده ی سطح حکایت می شود و وسعت این جهان معنوی از نگاه شتابزدگان بدور می ماند .

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بعد از چند نمایشگاه موفق ، خودش هم مثل ما از تکرار عنصر "درخت" خسته می شود تا کی می شود از یک عامل شناخته شده استفاده کرد . سوژه ای را بهانه ی ساختن ترکیبهای متنوع رنگی کرد . گاهی به نظر می رسد که به سفارش گالری ، آن درختها در چهارچوب بوم می روید ، درست همین جاست که هر نقاشی از جستجو باز می ماند ، اما سهراب عصیانگری پر تامل ، که عصیانش در لحظه ظاهر نمی شود .

در یک دوره دیگر ، شیوه ی او کاملا" عوض می شود . مربعهای رنگی ، سطحهای هندسی ساده (موندریانی) سطح یکدست تابلوها را می پوشاند .

این دوره کوتاه مدت است ، چون تجربه ای کاملا" دور از نگرش سپهری است شاید می خواسته از خود دور بشود و از دور به خود بنگرد . جشن شادمانه ای بود بی ریشه . چنان نظمی که با حدود مشخص ، تکه تکه سر جای خودش ، در ذهنیت نقاش ، نوظهور بود . او که همیشه سطح رنگی را در هم می آمیخت ، فضاها را با سیلان رنگ و بدون مرزبندی یکپارچه می کرد ، حالا اجزایی تعیین حدود شده را با نظمی وام گرفته از خارج از حوزه ی اندیشگی اش عرضه می کرد که شاید طنزی نمایشی برای نشان دادن جهان صنعتی یا گریز از فضای رنگهای کدر ، زبر ، مهاجم و کهنه شده بود .

سهراب از وام گیری شیوه ها ، چونان بسیاری از نقاشان همنسلش ، پروایی نداشته است اما او شیوه ی وام گرفته از نقاشیهای ژاپنی را می توانست در پرتو عرفان شرقیش بومی و از آن خود کند . اما دنیای هندسی رنگین را نتوانست به خود یا به ما بقبولاند . تا آنجا که به یاد دارم ، یک نمایشگاه بیشتر از آن دوره ی گذار ، عرضه نکرد .

در یک دوره ی کوتاه دیگر اشیای خانگی در کارهای او روی می نمایند . سپس طبیعت او را مسخر می کند . او که زمانی به مکاشفه ، روبروی طبیعت ایستاده بود ، بعد حل شده در متن طبیعت ، جزیی از هستی پیرامون شده بود در درختی ، بامی ، نهری ، تکه ابری ، رنگی .

دوره ی آخر کار سپهری ، یادآور غم غربتی بود که از کویر داشت ، بازنمایی شوق وصلی که سرانجام به اصل خود پیوسته است . اصل او کاشان ، شهر کویری و آن حوالی است ، جایی که نور و هوا و غبار و حجمها به او میدان می داد که دوباره به فضاهای خالی خود جای بیشتری

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اختصاص دهد و آن فضای یکپارچه تهی را با چند خط رنگی نشت کننده سریع ، حجمی نازک آرا ببخشد .

به فضاهای مأنوس بازگشته بود ، خود را در ورای آن فضای تهی ، آن چند خط شتابزده ی قهوه ای و خاکستری پنهان می کرد . کویر را از درون نقاشی می کرد از درون خود و از درون تاریخ کویر . البته او در این بازگشت به سنت تنها نبود ، سنت در دهه ی پنجاه ، بیشتر در شکل ظاهریش ، مقبولیت تام یافته بود . سپهری ژرفتر با سنت روبرو شد . از جهان انسانی پنهان شده درون سنت ، به فرهنگ ذخیره شده در این شکلهای کهن ، از حجم های بدیهی و رفتارهای بظاهر ساده بی خبر نبود و این کار او را از حد تزیین و تکرار اشکال و مضامین قدیمی فراتر می برد .

رفتن به عمق ، هر چه ساده تر شدن ، خلاصه تر بودن ، خلاصه کردن همه چیز ، شکل رمزی به اشیا ، رنگها و رابطه ها دادن ، فریاد رنگهای دوره ی آغازین خود را بدل به نجوای رنگمایه ها کردن ، هر چه فضای رها شده بر سطح اعتبار بخشیدن ، ترکیبهای باز ، غیرمتعارف با ساختهای کنایی تا بدانجا که چندتایی از کارهایش تجرید محض رنگ است ، ویژگیهای دوران آخر کار سپهری را نشان می دهد . میهن او نقاشی بود . میهن او کویر رنگ و حیاتی جوشنده از آن است او در میهن خود هر روز دوباره کشف می شود .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یاد نامه سهراب سپهری [آیدین آغداشلو]

این مقاله را برای یاد نامه سهراب سپهری نوشتم که منتشر نشد دوباره می خوانمش بسیار ملایم و از سر تعجب می یابمش شاید اگر حالا می نوشتم جز این می شد اما همین است که هست . فروردین ۶۹

سپهری به نسلی از هنرمندان ما تعلق دارد که در سال های پس از ۱۳۴۰ رشد کرد و حاصل داد یکی از مشخصه این نسل این نکته بود که دریافت کجا ایستاده است و در جهان پر تکاپوی معاصرش چه می گذرد و در برابر بحران هویت ملی اش چه راه حلی یا چه پاسخی دارد .

این نسل به آسودگیها دست یافت که ماحصل تلاش نسل پیشینش بود شاعرانش کمتر پروا یا الزام رعایت ردیف و قافیه و الباقی موارد اختلاف با نسل پیش را داشتند و نقاشانش سعی داشتند و چه سعی جانکاهی تا کل دوره یکصد ساله هنر جدید غرب را در یک دهه مرور و عرضه کنند و حاصل چه اغتشاشی شد ! حالا که سالها گذشته است چه راحت می شود اشکالات و اشتباهات را تشخیص داد و بر شمرد و از این فاصله چه بزرگوارانه و از سیری می توان نظر داد و نقد و تعیین تکلیف و رد و قبول کرد و گذشت اما در هیاهو و غوغا که فرصت ها تنگ بود و آرزوها دور آنچنانکه شایسته اش بود عرضه مردمان و مخاطبانش کند . آش آن سالهای غریبی را می پخت که از هر جائی چیزی در آن ریخته بودند و هر کس سهمی در آن داشت و منتظر بود و صاحب حق و حقوق . متخربین از رو نرفته ای که طعم تلخ شکست را زیر دندان داشتند حدیث نفس کنند کافی که فاجعه های شخصی کم رنگشان را بر هر فاجعه عامی اولویت می دادند . شهرت طلبانی که همه چیزشان را در این قمار از پیش باخته باشند نهاده بودند . در یوزه گرانی که برای یافتن جایگاهی در جهان غرب جهان زمینی بودن را بر قبیله بازی نبودند و پشتشان به لا و نعم ها و دستورالعمل های هیچ هیات رئیسه ای بند یا گرم نبود . متواضع بودند و فروتن و دلباخته و سرسخت بر جایگاهشان واقف بودند . فاصله ها و کم و کسریها را می شناختند و کوشش و رنج مداوم را به جریمه این دورافتادگی و بی پناهی مشتاقانه می پرداختند و راهشان را می رفتند .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از سوی دیگر چرخی در گردش بود که نه این نسل به راهش انداخته بود و نه آن چنان بعدها رسم عام شد که بگویند این چرخ را روغن زده بود . این رخ در گردش بی پروای خود دعوت می کرد و می فریفت و امکان می داد و خوراک می طلبید و صبر و قرار نداشت و چنان شتابان در حرکت بود که بسیاری مجال اندک برای دریافت ماهیت و هدف و جهت و عاقبت آن باقی می گذاشت اینطور بود که برای جماعتی کار تنها در بعد موجودیت و ایجادش مطرح شد و اینکه حاصلش کجا می رفت و ه می شد به صورت دور نمای گنگ و مبهم ماند . قصه , قصه جهان سوم بود و روشنفکران و هنرمندانش همراه با اقتصاد منهدم و در بعضی جاهای ظاهر فریبش و از دست رفتن تدریجی و گاه شتابان . ارزش و معناهای ملی و فرهنگ اصیل و محترمش شرافتی از دست می رفت و به سوی بابهای اندک و شاید هیچ بی حاصل . درخشان یا ماندگار و هنرمند چه گیج مانده بود و درمانده .

سهراب سپهری حاصل این سالها و این دوران است دورانی که هر کسی به جائی رجوع می کرد و بدل هر سبک و الگوی هر هنری را داشتیم . هر نقاشی باید سبک مشخص شناخته شده معروفی کار می کرد . می پرسیدند شما در چه سبکی کار می کنید یعنی باید به جایگاه مطمئن و تائید شده ای تکیه داشتی والا در می ماندی که بی قبیله چگونه به سر خواهی برد . تماشا و گزارش معنای این جهان نیاز به چهار چوبی داشت و این چهار چوب را باید از جائی به عاریت می گرفتی زبانت از یاد رفته بود . و زبان تازه ای را به سختی داشتی می آموختی و تپق می زدی و خجالت زده می ماندی اما درست تر می نمود اگر به قبیله ای پناه می بردی و آسوده تر می زیستی . آنوقت اکسپرسیو نیست بودی یا امپرسیو نیست یا کوبیست و یا فوویست و ... راحت امورات اینطوری آسان تر می گذشت بایدها و نبایدها را برایت از پیش تعیین کرده بودند و کارمند مطیع اعتقادی بودی که هر حاکم می آوردی به رئیست اشاره می کردی و سیاسیون افراطی و حکومتی ها اینچنین بودند . و الباقی هم هنر برای هنری ها و جهان سرزمینی ها و صنایع اینچنین بودند . و الباقی هم هنر برای هنری ها و جهان سرزمینی ها و صنایع ملی ها و بشدت محاصره ها و این به شدت معاصرها چنان چشم به تغییرات و تحولات شتابنده جهان معاصر داشتند که عاقبت به جای صحنه سر از ردیف تماشاچیان در آوردند . بسیاری شان هم هیچگاه دانستند که کجا نشسته اند . یکی از این بی قبیله ها سپهری بود و آنطور هم نبود که در جستجوی رجوعی نباشد جائی که پشتش را گرم کند معنایش را قوت بخشد و در ایام درماندگی و تردید به کارش بیاید . در دوره های گوناگون دیده ایم که در آنها گاه مربع ها و

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لوزی های رنگارنگ را در متنی سیاه و تخت نشاند و گاه چنان به طبیعت و طبیعت بیجان نگریست که طبیعت را تقریبا" یکسره حذف کرد .

شعر سپهری مجموعه ای است از تصاویر پیاپی . پیامش سادگی و لطف را تبلیغ و تحسین می کند قالبش هایکوهائی متصل اند نگرش او از پیرامون به سوی درون حرکت می کند و (من) نرم خود و کنار جوئی را معرفی می کند که نظیر هر راهب و عارف چله نشینی آبادی جهان را در خود تسلیم و خود بنیایی و آرامش لحظه ها می جوید برابر آن قولی که عارف گلیم خود را از آب می کشد و خود را می یابد . اما هر قضاوت تند و تیزی که سپهری را ملزم بداند تا چشم دل را از اجزاء جهان بر کند و بر غوغا و همهمه هراس انگیزش نگران شود به انکار بنیان و اساس او – هرچه که باشد خواهد انجامید .

اگر سپهری اهل گریز به درون خود است . از سنتی دیرینه پیروی می کند و فکر هجوم فرهنگ غریب غرب و جای گزینش در این سرزمین که از قرن یازدهم هجری به بعد شدتی فزاینده یافت . خیلی کمتر از اغتشاش پس از ورود مغولان بود . حاصل هر دو اغتشاش روحیه و صنعتی گریز جویانه باقی گذاشت و هر دو وجه صورتی عارفانه اعراض گر و کناره گیر یافت که قضاوت ها خشمگینانه و آرمان جویه به کنار فرهنگی عمیق و مفهومی وسیع از خود به جا گذاشت .

اگر این نکته را بپذیریم ناچار در آن سوی غایت حادش باید به دعوت آن فلانی , دیوان حافظ شیراز را تحقیر و سرزنش و بسوزانیم .

سپهری شاعر و نقاش سالهای ۱۳۴۰ به بعد کنام امنش را در درون خود می جوید و به عنوان بخشی از نسل ناتوان و عاجز از ستیز با جهانی مغشوش و پویا و بی اعتنا . دعوای جایزه نوبل را وا می گذارد . و به رفتار آب به جویباری کوچک خیره می شود او نشانه ای است . از نسلی که چه در جدال و چه در گزیر و چه در یوزگی و چه در سعی و پیوستن به جهان غرب یا شرق دور و چه در رجعت به اصل و یا به هر جای دیگری درمانده است . مکانیسم پیچیده این دستگاه غریب را در نمی یابد و در مقابل این مکعب مستطیل ناشناخته ناتوان می ماند , از جدال می پرهیزد . می گریزد و در تنهایی جای امنی که سراغ دارد , یعنی خلوت امن خود پناه می گیرد .

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمی دانم کار شعر و نقاشی سپهری چقدر خالص ایرانی است با دوستداران سینه چاک آثارش مخالفتی ندارم مخصوصا" که دوستدار آثار او بودن رسم روز است . اما می دانم به آب و خاکش تعلق داشت و سعی کرد تصویر گر این سرزمین باشد . نیازی نیافت ابروهای کمانی و بته جقه نقاشی کند تا کارش ملی و محلی نما شود . آن دیوارهای نرم و کاهگلی و آن خاک مخملی بسیط و ممتد را که می بینی در می یابی که کجا را می گوید . هر هنرمندی , اگر هنرمند باشد گواهی است بر زمانه اش و دارد حدیث سرزمین و آداب و فرهنگش را نقل می کند و معنای وجودش و حاصل بودنش را منتقل می کند . و اگر این معنی در هویتش شکل بگیرد آنوقت در می یابی چطور می شود که یکی سراسیمه از آن سوی عالم یا به کاشان پرواز می کند . و یکی دیگر چند ماهی بیشتر را نمی تواند به دور از سرزمین و مردمانش سر کند و آن دیگری که بیهوده گریخته است در غربت می ترکد و یکی دیگر این آب و خاک را نبض تپنده را عالم می شمارد . که سپهری هر که بود و هر چه سرود و هر چه که باید به تصویر کشید دلبسته این سرزمین ماند و چه فرقی می کند که فن کارش را از چین و ماچین به وام گرفت مگر نقاشان سلف چنین نکرده بودند . او از نسلی که از میانش برخاسته بود سرفراز ماند کمتر از هر کس دروغ گفت . صبور ماند و کار کرد . حرفی برای گفتن داشت .

سهراب سپهری از نام آوران هنر معاصر ایران است چه در شعر و چه در نقاشی . نقد دقیق کارهایش به دور از مهربانی یا سخت گیری . می ماند به عهده تاریخ که داوری صبور و حقیقی است اما در این نکته شکی ندارم نام آوران است که برای داشتن جایگاهی و قامتی چنین بلند در عصری پر کشاکش که نسلی از بزرگان بود کاری نه خرد است و آدمی بزرگ باید که بود .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گفتاری از فروغ فرحزاد [فروغ فرحزاد]

سپهری از بخش آخر کتاب " آوار آفتاب " شروع و به شکل خیلی تازه و مسحور کننده ای هم شروع می شود و همین طور ادامه دارد

و پیش می رود . سپهری با همه فرق دارد . دنیای فکری و حسی او برای من جالبترین دنیاهاست. او از شهر و زمان ، و مردم خاصی صحبت نمی کند ، او از انسان و زندگی حرف می زند. و به همین دلیل وسیع است. در زمینه ی وزن راه خودش را پیدا کرده. اگر تمام نیروهایش را فقط صرف شعر می کرد ، آن وقت می دیدید که به کجا خواهد رسید.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پیام خانواده سپهری – سال ۱۳۶۷ [مهدی قراچه داغی، خواهرزاده سهراب]

برای من جای کمال خوشوقتی است که از سوی خانواده نقاش و شاعر معاصر سهراب سپهری از تشریف فرمایی همه سرورانی که راه بلند سفر را بر خود هموار کردند تا در یادواره او شرکت کنند تشکر و سپاسگزاری نمایم .

با توجه به وظیفه ای که به این جانب محول شده و با رعایت حوصله برنامه ، اگر اجازه بفرمائید شمه ای از زندگی و روحیات هنرمندی را به عرض برسانم که به قولی شاعر رنگ ها بود و نقاش کلام . اهل کاشان بود . در خانواده ای ادیب و دانش دوست دیده به جهان گشود . مادربزرگش حمیده سپهری شاعره ای بنام و پدربزرگش مورخ شهر ملک المورخین ، نگارنده ناسخ التواریخ بود ؛ از هشت سالگی شعر می گفت و نقاشی می کرد . با اتمام تحصیلات مقدماتی و متوسطه در کاشان ، دانشکده هنرهای زیبای تهران فرصتی بود تا ذوق و استعداد هنرمند جوان را شکوفا کند . سهراب با احراز رتبه نخست و دریافت نشان درجه اول علمی ، دنشکده را پشت سر گذاشت .

انتشار مجموعه اشعار "مرگ رنگ" و کمی دیرتر ، "زندگی خوابها" ، شرکت در نمایشگاههای انفرادی و گروهی و دریافت جایزه اول هنرهای زیبا در بینال دوم تهران و کمی دیرتر ، انتشار دو کتاب "آوار آفتاب" و "شرق اندوه" فرصتی فراهم کرد تا دوستداران شعر و نقاشی با ذوق هنری سهراب آشنا شوند .

سپهری در سال ۱۳۳۶ به عزم ادامه تحصیل راهی پاریس شد . سفر به ایتالیا و شرکت در بینال ونیز و آنگاه آموختن فنون حکاکی در ژاپن و سیاحت در هند و پاکستان و افغانستان ، او را از نزدیک با فرهنگ شرق و غرب آشنا کرد . در بازگشت از سفر شرق بود که پس از شرکت در چند نمایشگاه نقاشی دو شعر بلند "صدای پای آب" و "مسافر" را به شیفتگان ادب تقدیم کرد .

سپهری در پی انتشار کتاب حجم سبز در سل ۱۳۴۹ به نیویورک رفت و پس از شرکت در دو نمایشگاه نقاشی به تهران بازگشت . برپایی نمایشگاههای متعدد ، سفر به پاریس و اقامت در کوی بین المللی هنر ، و آنگاه مسافرت به یونان و مصر و شرکت در نمایشگاه هنرهای معاصر در بال سویس و سرانجام انتشار "هشت کتاب" که می توان آنرا در حکم مجموعه آثار ذیلا" به چاپ

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رسیده اش دانست ، فعالیتهای سالهای آخر عمر هنرمندی است که امروز در یادواره اش شرکت کرده ایم .

احتمالا" ، گویاترین تصاویر ذهنی و بارزترین کیفیات روحی سهراب سپهری با رجوع به آثار ادبی و هنری او مشخص می شود . "صدای پای آب" به مفهومی سالشمار بی تاریخ زندگی او و گویای خصوصیات روحی و عشق بی حدش به طبیعت و بیزاری او از پیرایه ها و بی صداقتی ماست . هر آنکه صدای پای آب را شنیده باشد ، سهراب سپهری را از پژواک صمیمانه عاشق آن باز می شناسد .

بدون شک ، بارزترین صفت سهراب عشق بیریای او به طبیعت بود . سفرهای متعدد به دیار فرنگ و شرق دور و اقامت در شهرهای شلوغ و زندگی در آسمان خراشها و میان مردم و مظاهر تمدن شرق و غرب ، لحظه ای او را از اندیشه مناظر طبیعی و تک درختها و تکه سنگها و رودهای خشک کویر و جوی های آب روان دشتها و درختان پرسار باز نداشت . به همین دلیل سفرهایش اغلب کوتاه بود . در میان همهمه و هیاهوی غرب دلش هوای کویر می کرد و از احساس تنهایی و غربت و دوری از طبیعت مانوس وطن بی قرار می شد . قتل مهتاب را به فرمان نئون می دانست و زخم حنجره جوی آب را به گذر قوطی کنسرو خالی نسبت می داد . از اعماق وجود خروش بر می کشید شهر من گم شده است ، این جا چشمی عاشقانه به زمین خیره نیست ، این جا زاغچه ای سر مزرعه را جدی نمی گیرند .

سهراب شیفته کاشان بود ، شیفته دیاری که سالهای نوجوانی خود را در آن سپری کرده بود . عاشق قریه چنار و گلستانه و مجذوب باغها و دشتهای باصفا و مردم بی ریای روستاها بود . سهراب بیزار از "رویش هندسی سیمان ، آهن ، سنگ" و "سقف بی کفتر صدها اتوبوس" ، بوی علف را در گلستانه جستجو می کرد . روح کم سالی داشت که به آغاز زمین نزدیک بود . تنهایی را لمس می کرد و با سرنوشت تر آب و عادت سبز درخت آشنا بود ؛ از مصاحبت آفتاب می آمد و مخاطب تنهای بادهای جهان بود . او در حافظه چوب باغی می دید و با مرغان هوا دوستی می کرد .

سهراب از تنهایی بیزار و با این حال همیشه تنها بود . از غربت گریزان و همیشه غریب بود . سهراب پر از نور روشن و دار و درخت و پر از راه ، از پل ، از رود ، از موج ، درون تنهایی داشت . می گفت که در تنهایی بزرگش سایه نارونی تا ابدیت جاری است . "به سراغ من اگر می آئید

tarikhema.org
PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نرم و آهسته بیائید ؛ مبادا که ترک بردارد چینی نازک تنهایی من" . او که در لخت ترین موسم بی چهچهه سال تشنه زمزمه بود بر می خواست ، رنگ بر می داشت تا بر تنهایی خود نقشه مرغی بکشد .

سهراب ، شاعر رنگ ها و نقاش کلام ، کسی که ، یکی از معتبرترین جراید غرب ، او را عنوان بازیگر رنگهای شرق داده بود انسانی افتاده و فروتن بود و علیرغم هوش و استعداد سرشار ، در نهایت در وصف حال و روز خویش به این بسنده می کرد که "خورده هوشی دارم ، سر سوزن ذوقی" .

سهراب دل بزرگی برای دوست داشتن ؛ دیدن روستایی پسری که به شرم نان خشک سفره اش را پیشک کش او می کرد ، نبض شعری است که همگان می دانند :

"آب را گل نکنیم ، دوست درویشی شاید ، نان خشکیده و فرو برده در آب"

سهراب از آب روان ساده تر ، و از سایه افتاده تر بود که وزن زمان را بر ستون فقرات گل یاس می فهمید . غربت سنجاقک را درک می کرد و صدای چک چک چلچله را از سقف بهار می شنید .

تا بخواهید مهربان و دلسوز بود . "پیامی در راه" سهراب که "خواهم آمد گل یاسی به گدا خواهم داد ، هر چه دشنام از لبها خواهم برچید ، هر چه دیوار از جا خواهم برکند" ، وعده ای است که مکنون وجود اوست .

سهراب برای مادر بهتر از برگ درختش پسری بود بهتر از برگ گل ، او که سطح خود را به سرطان شریف عزلت ایثار کرده بود ، وجود نازنین خویش را با خوشه های سرطان از ما گرفت . خواب او آرام ترین خواب جهان خواهد بود . یادش عزیز و پیامش پایدار .

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جاودانگی (نوشته فریدون مشیری)

بر قله ایستادم

آغوش باز کردم

جان را به باد صبح

تن را به آفتاب سپردم

روح یگانگی

با مهر ، با سپهر

با سنگ ، با نسیم

با آب، با گیاه

در تار و پود من جریان یافت

موجی لطیف، بافته از جوهر جهان

تا عمق هفت پرده ی تن را زهم شکافت

"من" را ز من ربود

"ما" ماند.

راه یافته در جاودانگی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرگت زوال شتاب است (نوشته سیمین بهبهانی)

مرگت زوال شتاب است، مرگت دوام درنگ است

جاری نبودن آب است، بی نقش ماندن رنگ است

شعرتو : دانش خوبی، نقش تو: بینش پاکی

بی این دو واژه - دریغا ! ، دنیا نه جای درنگ است

پر نغمه در قفس رنگ ، دیگر نه گل شقایق

دستانسرای خموشان ، تنهایی دل تنگ است (۱)

جستی نشان خدا را، در بوته های گل افشان

دیدم که حجم حقیقت ، در پوکه های قشنگ است (۲)!

گفتی که : گل نکنیمش، نوشد کبوتر اگر آب

بگذار قصه که اینجا ، سیلاب خون و خدنگ است (۳)

گفتی که: قبله نسیم است ، شک داشت باورم آن روز

اما یقین به دلم هست ، که امروز ، کعبه ز سنگ است (۴)

باز آ که پشته بینی ، از کشته های برادر

وز سینه ناله برآری، کز جنگ ، نفرت و ننگ است

اما تو غم نشناسی، وز مرگ هم نهراسی(۵)

موجت به سخره نگیرد، دریا، سرای نهنگ است ...

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

(۱) : گاهگاهی قفسی می سازم با رنگ

می فروشم به شما

تا به آواز شقایق که در آن زندانی است

دل تنهایی تان تازه شود

(۲) : و خدایی که در این نزدیکی است:

لای این شب بوها

پای آن کاج بلند

(۳): آب را گل نکنیم

در فرو دست انگار

کفتری می خورد آب...

(۴): کعبه ام مثل نسیم ، می رود باغ به باغ ، می رود شهر به شهر

(۵): نهراسیم از مرگ .. (سهراب سپهری).

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در مشرق پیاله (نوشته نصرت رحمانی)

در مشرق پیاله نشستیم و گپ زدیم

کاشان میان عطر گل از هوش رفته بود

تبخیر برگ گل در جوی پر گره نی و قرابه گلاب

اعجاز گردباد کویری، با شعر لاجوردی سهراب

آن شب به روی جام های بلورین

چندان فروغ رقصید پر کرشمه که سهراب ،

نوش دارو را ، در بهت کام فضا ریخت !

گفتم : سبحان اعظم الشانی

سهراب بر گوشه کلام خود گرهی زد

و اشک تاک بر مژه آویخت

در سالیان پیش - جوانی

در سیم خاردار خط متواری شدیم

جادوی رنگ ما را به آسمان ها برد

فصل بلوغ را در کوچه های پیکر تندیس کهنه ای ، هاشور می زدیم

دیری نرفت و رفت ،

در انفجار معجزه عشق رنگین کمان در افق روحمان دمید

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیلوفری کبود رویید ،

و بوف کور بر سر ویرانه ها نشست

آن قدر مویه کرد در سوگ نسل خویش

تا چند قطره خون ز حنجره مرغ حق چکید!

شادی پرنده ای شد و از قفس سینه ها پرید

سهراب در چهار راه بوم در رصد واژه ها نشست

و گشت و گشت و گشت

تا تاج شعر را از وسط گربه ها ربود!

هر شاعری دبهیم از کف شیران ربوده است !

در سال انقراض سلسله ی عشق

آن گاه که فلسفه ها رنگ باختند

و اسب سمنتی شاهان

در میان میادین شهرها شیهه کشیدند ،

هر سو شتافتند

در قحط سال عشق

نیما معرفمان شد به کهکشان !

وقتی میان جاده شیری آسمان ،

دنبال حس گمشده ای پرسه می زدم،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیدم:

سهراب لم داده است در "آوار آفتاب"

شعری ز موی پریشیدگان باد برایم خواند !

و بعد ... ،

ابهام را وداع ،

ایجاز را به خانه فرستاد ،

با کنایه قدم زد

گفتم که : شعر مساحت مثلث هم بر نیست

گفتم: ولی سهراب مثل حوصله ی من ، چه زود سر می رفت

tarikhema.org

از دودمان عشق ،

وز دوده ی عرفا،

و طالع اش در برج راس السرطان بود

که گاه قهر ما بر سر یک واژه بود

گاهی درخت یا تپه ای می کشید

و بعد در انزوای خود تحلیل می رفت !

وقتی شنید قلب من از عشق بوی گند گرفته است ،

آن را درون شیشه ی الکل نهاده ام

در باره ام سرود :

"قتل یک شاعر افسرده به دست گل یخ "

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک شب به روی صفحه کاغذ

نقش هزار پایی کشید که نود پای هم نداشت ،

در اعتراض من خندید و گفت : نود کنایه ای از هزار است

از این گذشته هیچ هزار پایی صد پای هم ندارد،

اغراق در ضمیر بشر خفته است ، شاعر جان !

وقتی که گفت : شاعر

یاد "جلال" افتادم

یا "نادر" آواره ی یمگان

هنگامی که "آینده" گفت :"م و می درسا"

با بغض گفت : مگر عاقلیم ما ؟

عادت به گریه ی او من نداشتم ،

و گریه اش چیزی به سان زوزه و لبخند بود !

در رنگ ها سپید بود ، چون بادبان سپید

برعکس من که مثل پالت آلوده رنگ وارنگم !

کوته کنم ....

سهراب زیر سایه ی خود بود

سهراب بود ،

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیری است من ندیده ام که کسی باشد !

سی سال دوستی زمان کمی نیست

زین روی در مشرق پیاله نشستیم و گپ زدیم

با این که دیر گاهی است ،

ما هر دو مرده ایم !

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org